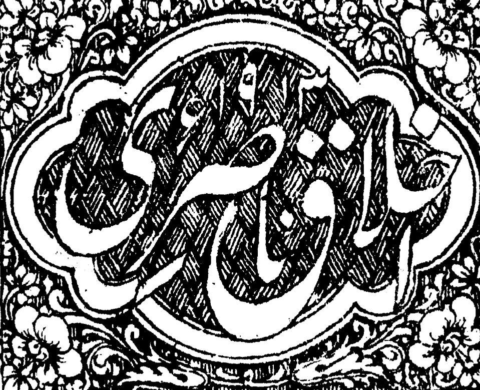
بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

الحمد للہ کہ این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیدہ سرچشمۂ فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی است یعنی



مصنفۂ علامۂ معروف محقق و فہامۂ مشہور حکیم مدقق شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمہ اللہ

در مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنؤ مقبول جہان شد

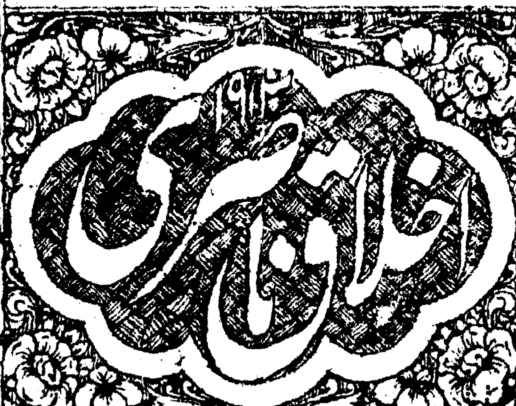
(باہتمام بابو منوہر لال بھارگو سپرنٹنڈنٹ)

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہوار فروخت کےلیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹٹیل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب اخلاق ونصائح فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودۂ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی			
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ	عہ ر ب	باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ وانوار سہیلی باب ۱۱ و بوستان باب ہشتم و گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضۂ دوم و انتخاب شاہنامہ فردوسی و ہفت بزم نوشیروان شامل ہین	۴ر ب
گلستان - جلی قلم کاغذ رسمی	۱۲ر		
گلدستۂ دانش - مرتبہ مولوی عابد حسین حسینی اخلاق محشی		**گلستان باتصویر** - واضح قلم و ٹٹیل رنگین کاغذ حنائی وسفید	۱۰ر

بتصحیح مکین مکان فضل و افضل خلائق زمین و زمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل اخلاق پسندیده سرچشمهٔ فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی است



اخلاق ناصری

مصنفهٔ علامهٔ معروف محقق و فهامهٔ مشهور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور لکهنو بطبع مزین مقبول جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لائق حضرت عزت الملکی باشد که همچنانکه در
بدو فطرت اولی و هو الذی یبدأ الخلق حقایق انواع را از مطالع
ابداع بر می آورد هیولای انسان را که سمت عالم خلقی داشت بجهل طور

و صورت نوعیه نامند ۱۲ مفید می شد ۵ عالم در لغت بمعنی یک گونه خلق است و اطلاق آن بر ماسوی الله می آید و آن گونه بود یعنی عالم اجسام

در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت

طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون نهایت ترتیب رسید و از

گل آدم را بدو دست خود در چهل روز ۱۲ متضمن شرط ۱۲

حصول شائستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که

مفعول لفظ پوشانیدن ۱۲

طراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیک دفعه که وما

یعنے نیست

امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید

حکم من گرکه ۱۲ جزاے شرط ۱۲

تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت بتکوین بکون ثانی رسید

و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا آخر باز از بدو فطرت

ظرف زمان ۱۲

در حدوث نشأت ثم یعیده معنویت انسان را که مبدء وجود صورت

نوعیت اوست و آنجا یعنے در بدو وجود بیک لمحه ایجاد یافته

بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا

ظرف مکان ۱۲ آموخت خدایتعالی مردم را آنچه نمیدانستند ۱۲ عمل کنید عمل کردن نیک ۱۲

تجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی
بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل
میگذراند تا آنگاه بمیعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار
اورا که لباس اول هیولای اولای انسانی بوده در کون اول بچندان
تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم
لایستاخرون ساعة ولا یستقدمون تا چون ندا لمن الملک الیوم
با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شئ هالک الا وجهه در آید و عده
کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا

بود مخزن پوشیده

آن اندازه کردن خدای غالب و دانا است ۱۲

با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم وصلوات نامحصور و تحیات معدود

سزاوار ثنا وجود مقدس سرور رهنمایان دین مهتر پیشوایان اهل یقین

حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلائق از ظلمات حیرت وجهالت منوط

برگزیده ۱۲

ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت

رهنمائی براه راست ۱۲ — گردابها ۱۲

از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم تسلیما

چنگل زدن ۱۲ — رسن محکم ۱۲ — رحمت کند خدا تعالی بر وی و اولاد و یاران او و سلام کند سلام

کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد

بسیار بسیار ۱۲

محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است به اخلاق ناصری :. وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را
بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون انجا بسببی که در صدر کتاب
مسطور و مذکور است درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه شعر و دارهم
ما دمت فی دارهم :. و ارضهم ما کنت فی ارضهم :. و نص کل ما یوفی المرء
بر نفسه و عرضه کتب له به صدقة :. و بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه
بر صنعتی موافق عادت آن جماعت در اثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان
پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقه اهل شریعت
و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت

حد خطبهٔ ثانیه که متجاوز از خطبهٔ اولی که خلاف مرضی مصنف علیه الرحمة بود ۱۲ مولوی محمد عبد الغنی صاحب ۱۲

و مخالفت مذهبی و ملتی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب فوائد را با اختلاف عقائد بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه ہای بسیار ازان کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد ازان چون لطف کردگار رحلت اسماؤه بواسطۂ عنایت پادشاہ روزگار رحمت معدلتہ این بندہ سپاس دار را ازان مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت کہ جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب را بشرف مطالعۂ خود مشرف گردانیدہ بودند و انظار رضای ایشان رقم ارتضا بران کشیدہ خواست کہ دیباچہ کتاب را کہ بر سیاقت غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکہ کسی با نکار و تعییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی کہ باعث بودہ بران مقال بے ملاحظہ معنی لعل لہ عذرا و انت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشہ این دیباچہ را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الذین دروی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و فتح کتاب را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود و اللہ الموفق والمعین

جمع طالب ۱۲

بزرگ است نام مہاے او ۱۲

عام شود عدل کردن او ۱۲

پسندیدن ۱۲

عیب ۱۲ — سرزنش کردن ۱۲

شاید کہ باشد او را عذری و تو ملامت مے کنی ۱۲

نامہ نوشتن مراد دیباچہ است ۱۲ — پسندیدن ۱۲

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین
(اقامت ۱۲)
عبدالرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت
(بپوشاناد او را خداوند برحمت خویش ۱۲)
از کتاب الطهارة که استاذ فاضل وحکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد
بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه ورضی الله عنه وارضاه
(سیراب کند خدا خاک او را و راضی شود از او و راضی کند)
در تهذیب اخلاق ساخته است وسیاقت آن برایراد ابلغ ترین اشارتی
وفصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که
پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة فدا میکنم بذات خود کتابی که جمع کرد هر خوبی را	وصار لتکمیل البریة ضامنا وگشت برای تکمیل خلق آمد ضامن

[illegible]

مؤلفهٔ قد أبرز الحق خالصاً
مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص
تألیفه من بعد ما کان کامناً
آن تالیف خود بعد از آنکه بود آن حق پوشیده

وسمّاه باسم الطهارة قاضیاً
و نشان کننده گردانید او را بنام طهارة یعنی پاکیزگی تمام
حق معناه ولم یک مائناً
ادا کننده حق معنی او را و نبوده است دروغگو

لقد بذل المجهود لله درّه
البته خرج نموده است کوشش را برای خدا نیکوئی او است
فما کان فی نصح الخلائق خائناً
پس نبود در خیرخواهی خلق خیانت کننده

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر
اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی
چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیرے بود مرچه
تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی نماید
معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان
شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن دوخته
سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن

تازی: عربی ۱۲ — حلیه: زیور ۱۲ — چنان تالیفی: کتاب الطهارة ۱۲ — حالی: آراسته ۱۲ — خیر: جزا ۱۲ — معاودت: تکرار ۱۲ — سلخ کردن: پوست برکندن ۱۲ — مسخ: شست نوشتن ۱۲

[illegible marginal notes]

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی

مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی

(محفوظ ۱۲ — کتاب الطهارة ۱۲)

است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت

(منسوب بعمل که غرض از آن علم عمل است نه فقط علم ۱۲)

مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد

روزگار اندراس یافته است مهم ست و بر مقتضای قضیهٔ گذشته

(کهنه شدن ۱۲ — ضروری ۱۲)

واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب

(کتاب الطهارة ۱۲)

مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح

(توانائی ۱۲)

تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا

(یعنی تصنیف ۱۲ — یعنی ترجمه ۱۲)

چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی

کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

ودر دو قسم دیگر از اقوال وآرای دیگر حکما مناسب فن اول تقریر
داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر وعرضداشت پسندیده
آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت
و پایهٔ این جرأت نمی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن
وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای
این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در نیمی شروع پیوست وبتوفیق
خدای تعالی باتمام رسید وچون سبب تالیف اقتراح واشاره
او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم ولطف جسیم
بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بخطائی سهوی
اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند وتمهید عذر را بانعام
قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد (در اصل وجود خود ۱۲) و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکے علم و دیگرے عمل علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدے بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری (یعنی باچیزے در کوشیدن ۱۲) و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمے کامل و انسانے (اسم فاعل از اداکننده ۱۲ – یعنی رساننده ۱۲)

یعنی علم و عمل ۱۲

فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ
فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
مانند عقول و نفوس افلاک و عناصر
دیگرے آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکے علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگرے علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
مثل ذات الهی و عقول عشره ۱۲
منقسم میشود بدو قسم یکے علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکے آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

از آنکه

و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم مشتمل بود بر چند جزو که برخی ازان بمثابهٔ اصول باشد و بعضی بمنزلهٔ فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا و اسباب دیگر موجودات شده‌اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی که موجوداند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی گویند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و

مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و ما بینهما ۱۲

عناصر و اجسام ۱۲

و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲

علم ما بعد الطبیعه ۱۲

و این را علم نوامیس گویند ۱۲

اما اصول علم ریاضی[۵۱] چهار نوع بود اول معرفت مقادیر[۵۲] و احکام
و لواحق آن و آنرا علم هندسه[۵۳] خوانند دوم معرفت اعداد و خواص
آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام[۵۴]
علوی نسبت بایکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام
(اسے حقائق مفارق ۱۲)
و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت[۵۵] خوانند و احکام نجوم خارج
افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را

---

۵۲ درین علم از انواع خطوط و اشکال سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبت مقادیر بحث میشود ۱۲ ۵۳ مقادیر جمع مقدار و مقدار دو نوع است متصل و منفصل قاره و غیر قاره ... [illegible] ... سطح و جسم باشد ... [illegible] ... و معدوم شود بعد از ان جزوی ... ۱۲ ۵۴ ... [illegible] ... چون عدد و ... [illegible] ... معلوم میشود ۱۲

کمیت مقادیر ... [illegible] ... قابل قسمت بود ... علی الاتصال یافته شود ... چون تقادیر ... [illegible] ... اجزای وی ... جدا جدا باشد ... معلوم میشود ...

متصل آنکه اجزای وی مجتمعه یافته شوند ... منفصل آنکه اجزای ... جدا ... بعض اعداد و بعض ... مالک معموره ...

غیر قاره آنکه اجزای ... مجتمعه ... نسبت ... سفلی زمین و ممالک ... نوع ... خارج ...

قاره آنکه اجزای وی ... [illegible] ... احوال انواع عدد و خواص ... جرم و حال نسبت ... اجرام ... آن را اشکال ...

یافته شود و چون زمان و ... [illegible] ... ثوابت با سیارات ... و ... علم از ریاضی ...

درین علم احوال اجرام ... ۵۵ ... احکام نجوم ... کنند ... الاشیا است ۱۲

معموره ... سیاره و ثوابت ... خواص ... است ۱۲

علم تالیف خوانند وچون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که درمیان آوازها افتد
وآنرا علم موسیقی نامند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
مناظر ومرایا وعلم جبر ومقابله وعلم جرّ اثقال وغیر آن واما
اصول علم طبیعی هشت صنف بود اوّل معرفت مبادی متغیرات
چون زمان ومکان وحرکت وسکون ونهایت ولانهایت
وغیر آن وآنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

(مقدار ۱۲) (لفظ یونانی است معنے او آوازها ۱۲) (بفتح میم جمع منظر دیدن یا دیده شده ومرایا جمع مرآة بمعنے آئینه ۱۲) (بمعنے شنیدن)

[illegible]

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا اسماع و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات احکام
نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوة بفعل آورده
مقصور است بر دانستن کیفیت چیزها در طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیم است و بمنزله آلت است تحصیل دیگر علوم
را این است تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن
دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن نیز منقسم میشود بدو قسم
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراده و دیگری آنچه راجع بود با جماعتی

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی انچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگر آنکه راجع بود
باشند زن و فرزند و خادم ۱۲
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم
را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح
انتظام ۱۲ جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما انچه مبدا آن طبع بود آنست که
تخصیص شیئی بشیئی ۱۲
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل شود
و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و آنچه مبدأ آن
(مانند شجاعت و عفت و عدالت ۱۲)
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی
(زکوة و عبادات و غیره ۱۲)
بود موید بتائید الهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی
(موافق حکم خدا ۱۲)
خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد
مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با اهل منازل بمشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها
(مثل خرید و فروخت و اجاره وغیره ۱۲)
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدأ
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و
(یعنی قسم احکام ناموسیه ۱۲)
تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
(دورها ۱۲)

دور بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاء الله تعالی ابتدا خوض در مطلوب فهرس فصول کتاب
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله کی مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطی که در آن مقاله

افتد فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقالهٔ اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن
مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
شمار کردن ۱۲
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کمر کسانی
که مخالفت حق کرده اند دران باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه

صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعاتست فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
چندست فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضائل مقصور بود فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن
بر ازاله رذائل مقدر بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و
اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در
معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و در رعایت حقوق
والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید
مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول
در سبب احتیاج تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود
و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست
خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف
خلق فصل هشتم در وصایا یکه منسوب است با فلاطون نافع در همه

ابواب وختم کتاب بران کرده آید و الله الموفق والمعین پیش از خوض در مطلوب مے گویم که انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل وحکایت وطریق اخبار و روایت از حکماء متقدم ومتاخر باز گفته مے آید بے آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی تزئیف مذہبی خوض کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباہی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عہده جواب وضامن استکشاف از وجه صواب نیست ہمگنان را از حضرت الٰہی که منبع فیض رحمت ومصدر نور ہدایت است توفیق استرشاد ہی باید خواست وہمت براد راک محبت وطاعت محب یگانه که حق حقیقی وخیر کلی ست مقر ہی باید داشت تا بمطالب جاودانی ومقاصد دو جہانی برسند والله ولی الفضل وملہم العقل منہ

وخدا است مالک فضل والہام کننده عقل از دست

خوض در آمدن ... جوامع حکایات ... تحقیق ... ابطال ... تزئیف ... اعتقاد ... ترجیح ... استکشاف ...

[illegible]

البدء والیه المنتهی مقاله اولی در تهذیب اخلاق وآن مشتمل است
شروع و باز گشت آخر ۱۲
بر دو قسم مبادی ومقاصد قسم اول در مبادی وآن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع ومبادی این نوع هر علمی
را موضوعی بود که دران علم بحث ازان کنند چنانکه بدن
انسان از جهت بیماری وتندرستی علم طب را ومقدار
موضوع ۱۲
علم هندسه را ومبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه
اگر واضح نبود یعنی حاجت دلیل داشته باشند ۱۲
بلند تر ازان علم مبرهن شده باشد ودران علم مسلم باید داشت
تسلیم قبول کردن بی دلیل ۱۲
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این
مسئله در علم طبیعی مبرهن شود وطبیب را از صاحب علم طبیعی

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه مبنی بر خط و سطح و جسم چه این حکم در علم اعلی که موسوم است بما بعد الطبیعة مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعة آنست که انتهای همه علوم باوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائل بود که دران علم بحث ازان کنند و خود تمامیت این علم بران مقصود باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراده او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

بود از ان جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر
تواند شد بحسب ارادهٔ او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهاے او کدام
است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالے و سعادتے
که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سوٰیها فالهمها
فجورها و تقوٰیها قد افلح من زکّٰیها و قد خاب من دسّٰیها و اکثر مبادی
این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن
علمست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از ان علم است
و از روی افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی آنجا کردن

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی چند
که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفا
بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بحسی از حواس اما در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی
و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خود
خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل
را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد
و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گوییم هر موجودی که

[illegible]

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض

بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست یا وجود او به

تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش

مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخت

که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر

چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین

موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت

مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور

و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقدر شد گوییم نشاید که ذات

و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست

که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلال

بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در صورت ذات مردم حال

و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و بپیوسته صدیستے
و معنی درد متمثّل میشود و دیگرے از و زائل و این خاصیت
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهر ست یا عرض پس نفس جوهر بود و اینست
مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود و انچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا
بسیط میخوانیم و انچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنے واحد میکند چه هر چیز را بوحدت و سلب
وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد اگر
جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنے واحد که در و حال بود هم
قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنے واحد نکند

زیراکه تصور معنے واحد میکند ۱۲

(حاشیه: حلول بطریق سریان باشد ... اجزا ... کرده باشد و اگر بطریق سریان نباشد ... انقسام محل انقسام حال لازم ...)

وچون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بوده آن ثبات

(یعنی تقسیم ... ثابت شد ۱۲)

اوست و اما برهان آنکه نه جسمست و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است

مرکب است و قابل انقسام و دلیل بران آنست که هر جسم که

(ای بصورت ... ۱۲)

فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف

مماس او شوند بضرورت انچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان

مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماسه منع

نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید وچون

(واین برخلاف مفروض است و آن باطل ۱۲ واین باطل است ۱۲)

مماس هر طرفی بجزوی دیگر بود منجزی شده باشد وچون

جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود

نیز

چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم و

جسمانی بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

نه جسم بود و نه جسمانی و جهی دیگر هیچ جسم قبول صورتے نتواند کرد
تا صورتیکه پیش از آن داشته باشد از و زائل نشود مثلاً جسمی که
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع
در و حاصل نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهرے قبول کرده باشد تا
آن نقش از و بر نخیزد نقش مهرے دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزے مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و
حال نفس بخلاف این نیست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
برو طاری میشود یکے از پس دیگرے جمله را قبول میکند بے آنکه
استدعائے زوال صورت سابقه کند بلکه جملگی صور در و تمام کامل
متمثل است و هرگز بجائے نمیرسد که از بسیارے صور که در و حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتے دیگر بلکه هر چند بسیارے صور در او ...

[illegible]

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در و بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعدتر[۱] و این خاصیت ضد خاصیت (فراهم گیرنده ۱۲)
اجسام است پس نفس جسم نبود و وجهی دیگر همچنین قبول اضداد و
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان[۲] آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آید
چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات[۳]
و اعراض[۴] متکیف و متصف نشود بدان (ای هم برابر داشت کند ۱۲) چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود (بسبب آنکه ۱۲)
و برین قیاس پس نفس جسم نبود و وجهی دیگر قوای جسمانی مائل در ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک

۱ استعداد و لیاقت [illegible]
۲ [illegible]
۳ [illegible]
۴ [illegible]

صورتها نیکو و میل سامعه باستماع آوازهاے خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مدد میابند و کامل‌تر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف‌تر و ناقص‌تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست[1] شهوات دورتر بود رایهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شرهٔ او بمعرفت حقائق اسماے و میل او بمعارف او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است برآنکه نفس نه جسم ست و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف‌تر مے‌شود و باجتناب ازان قوت مے‌یابد وجهے دیگر هر حسے جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها و چیزی دیگر نیابد و علے هذا هیچ حس ادراک احساس[2] خود نکند

Interlinear glosses: بضم و فتح ثانی جمع صورت ۱۲ — غالب شدن ۱۲ — کوشش و استعمال ۱۲ — برانگیختن ۱۲ — غلبه ۱۲

[1] ملابست بهم دیگر شباهت داشتن و بکارے دررفتن ۱۲ رشیدی
[2] احساس دیدن و یافتن و دانستن ۱۲ رشیدی

و نہ ادراک آلہ احساس خود چنانکہ باصرہ نہ بینائی را بیند و نہ
چشم را ہیچ حس از غلطی کہ او را افتد متنبہ نشود چنانکہ چشم آفتاب را
آگاہ ۱۲
کہ صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی سپر بیند و
جسے بقدر سپر بیند ۱۲
ازین تفاوت فاحش آگاہی نیابد و درختانے را کہ در کنار آب
نگونسار مے بیند ہرگز سبب و علت نگونساری آن نداند باصرہ نہ بیند
و ہمچنین در دیگر غلطہائے او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
ہمہ حواس را بیک دفعہ ادراک کند و حکم کند کہ این آواز از فلان
مبصر مے آید و این مبصر را آواز نہ این آواز باشد و ہمچنین ادراک
عوض اضافت ۱۲
کند کہ قوت ہر حاسہ چیست و آلہ او کدام ست و اسباب علل اغلاط
ای آلہ احساس او ۱۲
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان میز
بر آوردن ۱۲

[illegible]

کند پس بعضے را تصدیق کند و بعضے را تکذیب و معلوم است که
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
نبود دیگرے از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او بکذب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی ست بل شریف‌تر از آنست و در ادراک کامل‌تر و اما آنکه او را ادراک
بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که
خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتے بود که آن آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست
که مدرک بآله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله
میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
اینست مراد حکما از انچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکے است
و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر ست چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است نه جسمانی
پس محسوس نبود و انیست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر بقیت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر و جایز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجود که باقی باشد فنا بر
روا بود بقا و را بفعل بود و فنا بالقوه و چون چنین بود با هر که
محل بقا بالفعل غیر محل فنا بالقوه باشد چه اگر آنچه که بقا او را بفعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بالقوه بود لازم آید که چون فنا او را بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که
آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بالقوه بود و لا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بالقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود مانند اتصال جسم با مکان علم هوا دیگر در دو حال بعد و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل و آنچه فنا در و بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای محل در حال بقوت باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در و بقوت بود محل او و آن موجود بود که بقا در و بفعل است و ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روا نبود و بانحلال ترکیب بدن منعدم نشود اگر کسے بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد باخبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلے باعدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

اتصال موصوف شد ۱۲ که مانند صورت و جسم یا بیانی و مکان و این را ملاقات معنوی گویند چون سواد و بیاض ۱۲ که در یک جسم باشد یعنی در بقا

حلول کرده ۱۲ یعنی در حال است ۱۲ وجود ۱۲ استقرار ۱۲ جستجو کردن ۱۲

وکیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و
حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلاً آب هوا
شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت برو طاری شود بر حال
بدل در هر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب آتش شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را
مانند آلات و ادوات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

آلات بود یا ضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتب
اہل نظر بشرح وبسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجوداست اینقدر
اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از
قوتهاے دیگر نفس باشتراک اسم شامل ست چند معنی مختلف را
و آنچه ازان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکے نفس
نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات وانواع حیوان مع اشخاص
و انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر
ممتاز و مخصوص ست و هر یکے را ازین نفوس چند قوت باشد که
هر قوتے ازان مبدأ فعلے خاص شود اما نفس نباتی راسه قوت ست
یکے قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید
مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتے دیگر که آنرا مصوره
خوانند بکمال رسد اما نفس حیوانی را دو قوت ست یکی قوت

ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود
یکی انچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و انهم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند دیگرے آنکه منبعث باشد بسوے دفع ضررے و آن را
قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت
را ادراک بے آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او
بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و
آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح
آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظایر نفس و بحث از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان
قوتهایی که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر شود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند قابل
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه
حاصل این صناعت که در آن خوض نموده رفت تعلق بصنف اول
دارد پس گوییم ازین قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال
و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی
قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع وطلب ملاذ از
مآکل ومشارب ومناکح وغیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع
مضار واقدام بر اهوال وشوق تسلط وترفع شود واین دو قوت
آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست وقوت اول با افراد
وهر یکے را ازین قوی مظهریست در اعضاے او که بمثابه
آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر ورویت آنست
واما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی ومنبع حیات آنست
واما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه وتوزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست وگاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه وغضبی
وشهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند ودوم را نفس
سبعی وسوم را نفس بهیمی واما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
ونامیه وغیر آن تصرف وتاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

واراده وروییت را دران مدخلے نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه
در فطرت یافته باشند زائد نه شود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان
اشرف موجودات این عالم است اجسام طبعی ازان روی که جسم اند
بایکدیگر متساوی اند در رتبت ویکے را بر دیگرے شرفے وفضیلتے نیست
چه یک حد معنوی همه را شامل است ویک صورت جنسی هیولی اولی
ای طول وعرض وعمق ۱۲
جمله را مقوم واختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را
متنوع میکند بانواع عناصر وغیر آن مقتضی تباینے که موجب شرف
بعضے بود بر بعضے نیست بلکه هنوز در معرض تکافی ودر رتبت و
برابر شدنها ۱۲
تساوی در قوت اند وچون میان عناصر امتزاج واختلاط پدید
برابر شدن ۱۲
می آید وبقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست
عقل اول که همه را شامل است ۱۲
اثر مبادی وصور شریفه قبول میکند ترتب وتباین در ایشان ظاهر
عقول عشره ۱۲
میشود پس آنچه از جماد استعداد قبول صور را مطاوع تر است
ازجهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران وآن شرف را
مراتب بسیار ومدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود ودرو...

چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر
شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه بافق جماد
نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند از و گذشته مانند
گیاهها که بے بزر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب
ریاح بروید و در و قوت بقاء شخص زمانے دراز و تبقیه نوع نبود پس
همبرین نسق فضیلت برشتی محفوظ افزاید تا بگیاهها که تخم دار و
درختان میوه دار رسد که درایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع
بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند
و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص
است و آن آنست که در بقیه او جزوی معین شده است حرارت غریزی
در و بیشتر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید
چنانکه شرائین از دل و در لقاح و گشنی دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی آنچه بدان بارگیرد بوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است
وآنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک شود
که شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیب‌تر و آن نیست
که درختی میباشد که میل میکند بدرختی و باز میگیرد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است بدین
درخت و اورا یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال بافق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدأ آن افق

نبات پیوسته بحیوانند چنانکه چون گیاه تولد کنند واز تزاوج
وتوالد وحفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک وبعضی از حشرات
وجانورانیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند ودر فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند وشرف ایشان بر نباتات بقدر قدرت است بر
حرکت ارادی واحساس تا طلب ملائم وجذب غذا کنند وچون ازین مقام
بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز
نمایند وآن قوت نیز در ایشان متفاوت بود وآلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته ومعد بود وانچه بدرجهٔ کمال رسد دران باب سلاحهای
تام که بعضی بمنزلهٔ نیزه باشد چون شاخ وسروی وبعضی بمثابه کاردها و
خنجرها چون دندان ومخلب وبعضی بمحل تیر ودبوس چون سم وانچه بدان
ماند وبعضی بجای زوبین وتیر چون آلات رمی که در شهپر بعضی
مرغان وغیر آن بود ممتاز باشند وانچه آن قوت در وی ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن وحیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه واگر تأمل افتد در اصناف جانوران ومرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را انچه بدان احتیاج بود از آلات واسباب فراغت

مقدور مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آید
و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرائط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان و جحر جهت
و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیال و کیاست و تحری و فراست در هر بابی بحدیکه
خردمند در ان متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند
سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
آن به بسائط و بعد این ازان و شریف ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مودب و باز معلم
و چندانکه این قوت درو زیاده بود مرتبه او در رجحان بیشتر بود تا
بجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه به بیند بمحاکات نظیر آن تقدیم رسانند بی ریاضت و تعب
تشبیه و تقلید چنانکه بوزینگان تقلید افعال انسان میکنند ۱۲
که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت هر ترتیب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدار بر اراده و رویت بود پس
هر مردم که این قوی در ویرا تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود بر آنکه این معانی در دکمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و
بعد از آن جماعتی که بقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضائل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه
بوحی و الهام معرفت حقائق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش
و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و اوا دار میشوند

و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصالش بعالم
اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقربین و عقول و نفوس مجرده تا نهایت
آنکه مقام وحدت بود و آنجا دائره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود
و ترتب و تضاد برخیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقائق
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور الهیت و مظهر فیض
وحدت ضمائر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده
کائنات اند ظاهر گردد و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است
بل این معنی مقرر و مقصود از ان اشاره و غرض از شرح این مکاتب آنست

گفتا بدانکه انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بارادت بمرتبهٔ اعلی و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بروفق مصلحت ساخته است و ایشان را مزاح العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از ین اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه تا تدبیر او نسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و باغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی

وشرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل ارادهٔ او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت در روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
قبول کمال مرکوز است او را بر طریقی راست قصدی محمود از مرتبه
بمرتبه و از افقی بافقی رساند تا نور الهی بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی
بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انتکاس
وانعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
شهوتهای ردیه که در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میابد تا مانند
سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجهٔ اولی و رتبهٔ اخس رسد
وانتقام هلاکت و بوار او بود و چنانکه گفته اند شعر النفس ان تهمل تلازم

خسا ستہ چہ وان تبعث بحو الفضائل تلیح چہ واز جہت آنکہ مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد بہ پیغمبران و حکیمان امامان و ہادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضے بلطف و گروہی بعنف او را از توجہ بجانب شقاوت و خسران کہ دران بزیادت جہد و حرکتے حاجت نبود بلکہ خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی کہ جہد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلہ تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبہ اعلےٰ از مراتب وجود میرسند وفقنا اللہ لما یحب و یرضے و جنبنا عن اتباع الہوے

فصل پنجم در بیان آنکہ نفس انسانے را کمالے و نقصانے ہست

ہر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است کہ ہیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماہیت او مستلزم آن خاصیت است و تو اند بود کہ او را افعالے دیگر بود کہ غیر او چیزہاے دیگر با او دران شریک باشد مثال اش شمشیر را

انگیزی ۱۲ — سرشت پیدائش ۱۲ — درشتی ۱۲ — کوشش ۱۲ — ارادہ ۱۲ — راست گردانیدن ۱۲ — موجود ۱۲

شمشیر دا ...

خاصیت است در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیت است
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را و ران با ایشان
فرمانبرداری ۱۲
مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ
با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدم آن
چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بے زیادت
کلفتی و جهد بلکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد
در باب خویش کاملتر بود و اسپ چندانکه دونده تر بود و در فرمانبرداری
سوار و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود
و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را چون
آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک
کم شدن ۱۲
نه دود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند
برابری ۱۲
و آنرا بر بے هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهاے
دیگر است که در بعضے انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضے

اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
انسان ۱۲ قضا و قدر ۱۲
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی و در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و یا
مراتب بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلا رغبت به تحصیل
فرود آئید ۱۲
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجه غلبه شهوت بود و یا
برادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی علی‌الخصوص بر ذلیلت محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کامل‌ترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوات راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد در آن بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا به
ثمر و طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد و ان
باب آن سبع بر و سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آن نگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازاله علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه تا از
آثار وسخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشود و لیکن
چون میل نفس انسانی را از انچه موجب نقص و فساد او ست صرف کند

خورد و نی — نوشید نی — پوشید نی — انچه نکاح تعلق دارد
درغضب و شهوات
بعین مهمله بمعنی پرده درنده
سبع چرکین
چرک — سیاهی
چیزبہ

شغف بفتحتین دوستی بشین معجمه و بعین مهمله شیفته شدن و غلبه عشق
کردن بفتح نفس با حیوان در بره
بفارسی آن را دو که بند
بالکسر جمع سباع
نفتحتین
و نقص بفتح و سکون
چیزی در بیم و دست سر
بستن آن و
دیگر بہ سگی
جنس
عیب سگی
بیماری
دو نیز یکی
سیب
چرک چرب

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتنا خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشتاقات و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از ماده قوت خالی نباید مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت احراق در وزیاده و تا مقتضای طبع خویش با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکمرا تا بیکبار او را در معرض آن فریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت از ان گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء

ذخیره کردن ۱۲ · دور شدن ۱۲ · سوا از چیزی · لذات دنیاوی ۱۲ · رسیدن ۱۲ · محل · خنکی چشم ۱۲ · نفی

مهارت ۱۲ · دور کردن شیرین و دور داشتن · نزدیک گردیدن ترشدن · سر کردن · مانع · پیچید شدن · زیاده · زنیدن · ترقی کردن · همت · نعمت بیکوز · شهر کند · شهوت · پس پنهان داشته شده است برای آنها از خنکی چشم · عوض ۱۲ · خنکی · نعم

بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان
کنند و در بعضی صور کنایه بلند تیکه لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر همبرین منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن تشرف
مشاهدهٔ جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بتجد لعیت طبیعت از چنین مواهب
شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که
بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا بغفلت
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق ازاحت
بلاد و عباد از وی و ازاحت سفه و فساد او از ان در عاجل و استیجاب
خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند عاذا بالله من
ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در جلبیت
و کسر کسانیکه مخالفت حق کرده اند دران باب چون از فصل گذشته
معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال اجزاء و بسائط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب ست کمال او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی را با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بے تهافت و تلونی که در وراه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوے ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضاے آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از ان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهاے

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از آن بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوال کلی باعتبار مشارکت او منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأ است و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانده‌ایم
چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

باضافت ثابت شود وغرض آن بود که هنوز در حد قوه بود وچون
بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بانی اولی باشد
غرض بود وچون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بروجهی کلی واقف (ای علم ۱۲)
شود وجزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروجهی از
وجوه در و حاصل آمده باشد وچون عمل مقارن او شود تا آثار وافعال
او بحسب قوی وملکات پسندیده حاصل آید وبانفراد خویش عالمی بمثال (ای در انسان ۱۲)
این عالم کبیر شود استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد وآن خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق او واز اولیای خاص او گردد وانسانی
تام مطلق باشد وتام مطلق آن بود که او را ابقاء دوام بود تا بسعادت
ابدی ونعیم مقیم سرمدی ومحبت دار او مستعد گردد وقبول فیض معبود
خویش را مستعد شود وبعد از آن میان او ومعبود او حجابی حائل (سعادت پاینده ۱۲)
نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد واین رتبه اعلی وسعادت (آماده ۱۲)
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است واگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فساد استحاله

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف
و مزیت (زیادتی ۱۲) صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد
یادیه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تدبیر
امور لیست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند که فائده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی
کند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
بمطلوب برسد پس نفس نفیس را خادم و مزدوری شمردند در خدمت
شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبه
بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسیم (شراکت ۱۲) دیگر حیوانات است
در منزلت ادنی فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان
خلق است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

تلاشی نیست شدن ۱۲ [illegible]

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن
و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح
شهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر
سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از تجاذب دواعی
و خسائس شهوات مقدس مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است
منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با امثال این معانی
برا و روا نه و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک و خنافس و

بودن اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده
بازای اول در یک ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کنندی که
مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمه ملائم طبع لذت نیابند و تا مشقت عطش گرفتار نیایند از شرب
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای اوعیه منی نشوند از دغدغه
مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج برد و سرما
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف
این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب
سلامت از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات
شدائد آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور
ایشان متمکن یا بدگمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
و ازین مایه غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و همبرین منوال جالینوس گوید
در حق این جماعه این حیثیان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند

چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان سهیم بود و نصرت شان
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افگنند و فرا نمایند که ما (شریک ۱۲)
بدین طریق متفرد و مستقیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را (تنها ۱۲)
با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را اتباع (رواج ۱۲)
کنند و در خواطر ایشان افگنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد
و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند
و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت
بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات (پیروان ۱۲)
بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و
شرب از جهت دفع آنحالت است که اقتضای انحلال من
میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض (بیان معنی آنحالت ۱۲)
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم نمائی مطلوب و خیری

محض نشود چه سعید تام آن بود که اورا خود هیچ رنج نبود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست
از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزوعلا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را
که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که
شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه
با وجود چنین ورای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه
ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات
شعار خود ساخته بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اختصار نموده از و
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

ولی خدا وصفی اوست و درمیان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را به بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثرے ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و تمیز وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش را از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشے که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه یا و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسے آنحالت را از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتے بدو در آید که مرگ با آرزو طلبد مگر کسے که خساست طبع بنهایتے بر و طاری شده باشد که

(Marginal glosses: نامی ۱۲؛ عجز ۱۲؛ نسبت ۱۲؛ جمع شقی ۱۲؛ جمع عقیده؛ نیز و باریکی و دانائی ۱۲؛ سستی ۱۲؛ زبونی ۱۲؛ اسے وارد ۱۲)

انسانیت از و بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از لوازم
تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار
نبود و علاج را از معرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد
و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعاده صحت
ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه
طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت آنچه
متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود
که لازم طبیعت بشر است و ازاله آن بقدر وسع طاقت واجب
پس الفحش قبیح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن
ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
تا بر ضعف عقیده آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر
این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خباثت و
وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت
بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل

باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است
مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تتبع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از ان حد اندک تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان
مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی
شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
مایه از ان درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود همبرین سیاق

مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و باستار دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و در جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک بهائم بادون است و مبائن ایشان باشرف و مشارک سباع باوسط و مبائن باشرف و مشارک ملائکه باشرف است و مبائن بادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او است اگر میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه که بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم ست
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هر چند ادب نیست اما قابل
ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتی که دران مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادیکه از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشارة نفس سبعی و
بهیمی گفته است ما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف
و اما تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع و تحلیل و وضع

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر و بغضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود امضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الامثل و همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینیم که دعوی محبت
افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتد هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل
این سه نفس قدماء حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود
و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لا بد منه جماعة
بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر
مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب
نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از نهد و بدان جانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده
و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون
بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن
بدرختی یا غار رسانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی اگر چه مرکوب را

بفضل قوت خویش ہدان سو میل دہد و رنج و خوف و تلف و
ماانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی باشد
که ہلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
یعنی سوار از ین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت
در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی
اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی ہر سه در حقیقت
یک چیز اند و با این ہم قوی و آثار که از ہر یکی متوقع باشند بوقت
خویش صادر شوند چنانکه گوئی که ہر یکی بانفراده بر حالت اول اند
و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در ان حالت گوئی مؤثر
ہمان یک قوت تنہاست و ہیچ منازع و ضد ندارد و ازینجا است
اختلاف علما در انکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
ہر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود بانحلال آلت و ہلاکت ہر سه
و ہیچ حال نبود تباه تر ازانچه در ضمن آن بود اہمال سیاست ربانی

زیادتی ۱۲ — مقابلہ ۱۲ — جنگ ۱۲ — ای سبعی و بہیمی ۱۲ — ای جدا جدا ۱۲ — متابعت ۱۲ — آشتی ۱۲ — رسانیده شده ۱۲ — ای بدل ۱۲ — فروگذاشتن ۱۲

ملکی ... صلح ... شہوی ... غضبی ... نفس سبعی و بہیمی ... مطاوعت ... مسالمت ... انحلال ... سست شدن

و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی وی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست و رئیس را مرئوس و بادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدان است و این معنی مقتضی طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منها و نسئله العصمة و التوفیق فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از ان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت او ست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب همان است که

ناسپاسی کردن

ایادی: جمع اید و این جمع یدی و آن جمع ید و آن بمعنی دست و نعمت

انتکاس: سرنگون شدن

غرضی: فایده

غایت: علت غائی در ذهن مقدم باشد و در وجود مؤخر

او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا نخست تصور فائده
تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را
بتمام در خیال نیارد ابتداء العمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیاید و این تحصیل میسر نشود و خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث[1] را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من
فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیرست در کتاب اخلاق
نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه

نباشد

آنمعنی بر سمع ایشان گذرد یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید
بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله (ای از شنیدن و دانستن ۱۲)
در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس (ای ابو علی استاد ای ۱۲)
رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و
آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکمای متقدم
گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه (معرفت باری تعالی ۱۲)
غایات اوست و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست و لیکن
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی (ای مطلق ۱۲)
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت (اولی)
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

[illegible] ۱۲ +

اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش بسبب رای
و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که
از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را
میسر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن خیرهای بود که ببخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنیست که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضایی بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی
بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد و الا عبث باشد و عقل آنرا
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و
اگر سبب در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن خیر غیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق در همه

یک معنی مشترک بود واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند
و از غلط ایمن شوند و خیری که بخیر بود بخیریه شمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک
بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوریوس[۱] از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی
ممدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود
و آن دو چیز است عقل ـ و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است
(ساخته و آماده شدن برای کاری ۱۲)
و اما نافع در طریق خیر چیزهاست که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات
یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید
(یسار: توانگری ۱۲)

[۱] فرفوزیوس نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود ۱۲

بر آن اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات ذهنی
تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند
و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول است و همه
موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت
صمدیت عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

۲ عدد بیفزاید همچو عدد دوازده و عدد ناقص آنکه کسرات صحیحه او از وی کمتر باشد همچو ده

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
رسیدن و در وای نغمه ن ۱۲
وصورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب انچه حکما گفته اند
قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتے از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند
فیثاغورس و سقراط و افلاطون وغیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را
وران حظے و نصیبے نه شمرده پس رای همه جماعه بران مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس
فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی وغیر بدنی حاجتے نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضے که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
نزدیک ایشان آلتیست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان[۱] و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
پیروان ۱۲
از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت
جسمانی منضم[۲] نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهای را که خارج بدن ۹۴
مثلا صاحب فضیلت اعور و لنگ باشد ۱۲
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند
و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و
مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از
شائبهٔ تغیر و زوال معرا و تحصیل آن به رویت و عقل مقرر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس
زبون ۱۲
چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود که در بسیاری ثروت داند

[۱] رواقیان جمعی از حکما که در کنج خانه‌ها می‌نشستند و بصفای باطن پی بادراک کنه ماهیات بردند و محتاج بچشم استدلال نمیشدند ۱۲ [۲] منضم بضم و تشدید میم بهم آورده شده بچیزی ۱۲ ارشدی

وبیمار در سلامت وصحت وذلیل در جاه ورفعت وحریص در تمکن
از راندن شهوت وغضوب در استیلا وشدت صولت عاشق
ظفر بر معشوق وفاضل در افاضهٔ معروف وبرین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش ودر وقت
خویش باضافت بشخصی معین سعادتی است جزوی ونظر فیلسوف
باید که بتحقیق جملگی حقائق را شامل بود پس بدین سبب جملگی
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن وسلامت
حواس واعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال واعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم ومواسات با اهل خیر ودیگر افعالیکه
مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث
وذکر بخیر دارد درمیان مردمان تا بحسب احسان وفضیلت ثنا
ومحمدت شائع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض وحصول
مقتضای رویت بر حسب امل وارادت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بجودت رای وصحت فکر ووقوف بر صواب در مشورت

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه از وصادر شود بی ماده مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج است بصناعت ملک بدین سبب گفتیم که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از انجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست دران
و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان کامل را بود در
ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از
حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند بدوام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

متبلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بجزهاے بسیار شاغل او

[آلوده ۱۲]

سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بر وجه اتم

بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورت

مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار

الٰهی گردد و اسم عقل تام بر وافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان

بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتے که متابعت او

کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصے باشد درین عالم معتقد آراے

حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و

[مداومت کننده ۱۲]

مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات

مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و

این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان

بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی

حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در قید

حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن

زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

[illegible] ۱۲

درین دو طریق نظر کردند وآنرا با قواعد حکمی وقوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود ورذیلتی جسمانی که بدان مشارکت
بهائم وانعام[1] بود واز جهت اقتناء (ذخیره نهادن ۱۲) آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت (آبادی ۱۲)
کند و نظام دهد واکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند ودر صحبت ملاء اعلی باشد ابدالآباد و مراد ایشان
از عالم علوی وسفلی نه علو وسفل مکانی ست بحسب حس بلکه هرچه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه
معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود
باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست[2] امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی ومحبت از آن واشتیاق بدان موسوم
ومائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

[1] انعام بفتح جمع نعم بفتحتین بمعنی چهارپایان ۱۲
[2] ملابست با چیزی آمیختن و در پوشیدن ۱۲

بعالم

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدهٔ جمال
مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی ست مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول
را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی
جماعتی را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک ملابس
بنظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهائم و
سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی نیامده اند و نجاست نفس و دنائت همت

از آن معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت م
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و
ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و ازاحت علل[1]
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایشان
طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدسه و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است
استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم
چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در
چاه افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان ما دام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائبه آلام و حسرت مستخلص
نبود چه سبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بمطالع
طبیعی و زخارف[2] حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

[1] ازاحت دور کردن ۱۲ رشیدی
[2] زخارف جمع زخرف بمعنی زر و هرچه آراسته و آبدار باشد و نیز ناسره و باطل بود ۱۲

وسعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارهٔ
انوار الهی و استفاضه آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید
بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی
مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جملگی اموال و
آثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو
وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد
و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه
باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال و
اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و منازعت طبیعت و مخالفت
هوا و شهوت را در و اثری صورت نه بندد و پس از فقد محبوبی
اندوهگین نشود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی
اهتزاز کند و نه بادراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی
که حکیم ارسطاطالیس است در فضائل نفس و ابوعثمان دمشقی از
یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابوعلی

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارتے
ظاهر است بدین دو حال و درینجا آن فصل را همچنان بپارسی
نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که
آنرا سعادت نام کرده اند انیست که مردم اراده و طلب در
مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود
الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام
آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز ازان واجب
ای از فضائل و سعادت ۱۲ — ای از رذایل و شقاوت ۱۲
بود و چه امور او متوجه بود بصواب تدبیرے متوسط در فضیلت
و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات
آمیخته ۱۲
پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر افضل از
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بے آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضیات حسی التفاتے نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

له یعنی فضیلت و سعادت مخزون و مکنون بود نسبت بهر دو فضیلت و شقاوت ۱۲

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب ومنازل
این نوع بسیار است بعضے از بعضے بلند تر وسبب آن تکثر اما
اولا از جهت اختلاف طبائع بود وثانیا از جهت اختلاف عادات
وثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم ومعرفت وفهم ورابعا
از جهت اختلاف همتها وخامسا بحسب تفاوتے که در شوق و
تحمل مشقت طلب افتد وگفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و
اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الٰهی
محض باشد که دران مرتبه نه التفاتے افتد بمنتظرے ونه نظر
بر آینده ونه بر مشایعت گذشته ونه میل بدوری ونه تحمل نزدیکی
ونه خوف وفزع از حالی ونه شوق وتشغف بچیزی ونه رغبت
بحظے از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجز وعقلی متصرف
باشد در مراتب اعلیٰ از فضائل وآن صرف همت بود بامور الٰهی
ومحاولت وطلب ان انتظار عوضی یعنی تصرف او دران طلب او

منتظرے یعنی [illegible] ۱۲ — مشایعت [illegible] ۱۲ — فزع ترسیدن [illegible] ۱۲ — تشغف [illegible] ۱۲ — محاولت [illegible] ۱۲

آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر
و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه
هر کسی[2] بعلت اولی[1] و اقتدای او با فعال او بحسب منزلت و
(عقل اول ۱۲)
مرتبت آنکس بود و درین احوال که درین فصل بر شمردیم و آخر
مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الٰهی محض شود و
افعال الٰهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود خاصه که در غایت نفاست[3]
بود نه از برای چیزی دیگر بود و پس افعال مردم چون جمله الٰهی
محض شود صادر از لباب (خلاصه ۱۲) و حقیقت ذات او بود که آن عقل الٰهی
باشد و دیگر دواعی (خواهشها ۱۲) طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس

[2] غرض آنکه مردم بسبب پیروی می نمودن [illegible] بجهت اسباب و [illegible] باقتدار مرتبه او بود و در پیشه افعال او تعالی [illegible] و درین احوال [illegible] احوال بسبب اولی و اقتدای او و با فعال [illegible] بعلت اولی [illegible] افعال ناقص باشند [illegible] و آنکه در این افعال [illegible] [3] نفاست [illegible] ۱۲

بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله درو منتفی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
بی اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز
ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی پس حال آخر
مراتب فضائل است که مردم دران اقتدا کنند بافعال مبدأ
اول که خالق کل ست عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی
و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل
بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن بحقیقت فعل الهی است و افعال باری تعالی

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از ان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید
و افعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها یست
که ما بعضی از ان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عزّ و علا انجار حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
ازو بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزهائیکه مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

[illegible]

بغایت قصوی برسد در اقتدائیکه او را ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائدهٔ و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطریکه از ان
عوارض طاری شود دور و بتمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از ان تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد بپاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد
و انچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت او دران حال امور الهیه را و تیقن او بدان بر
وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر
بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی ست این فصل تا اینجا
سخن حکیم ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیارست درین باب
والله اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
بعضی قوی مقصور شود دون (قصد و اراده ۱۲) بعضی یا در وقتی دون وقتی
ایشان را سعادت حاصل نیاید (غیر و سوا ۱۲) همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل (شهرها ۱۲)
بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت (مژده دهنده ۱۲) موسم اعتدال پس

[illegible]

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار[1] خویش سازد و بچیزے دیگر مائل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود که سعادت او را زوالے و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط[2] ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را[3] در و اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس و بد و محیط و بر دوائر و در نکبات[4] و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتے که دیگران را رسد مبتلا نه شود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پیش جزع و قلق بر و طاری شود نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر بمثل مصائب آلام ایوب علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعدا مائل نه شود و افعال اشقیا

---

۱ شعار در اصل جامه را گویند که متصل ببدن باشد ۱۲
۲ مراد ازو سعادت است و انحطاط افتادن ۱۲
۳ نکبات جمع نکبت بمعنی سختی و بدبختی ۱۲

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که
او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض
دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از ان باز دارد و از کسانیکه
بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنجماعه یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه
جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجابت
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت
تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متالم و مضطرب باشند و از غمری و عدم معرفت و واثق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال
افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود
که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسیکه

جبن ۱۲

مبالات — [illegible]

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش درین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برناس برمز گفته اند و برناس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص (بکسر میم ۱۲) در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در هر حال که بر وی عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آنحال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخاوت در حال غنی و حسن
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود
و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم بر وی وارد شود بصبر مدارا آنرا تلقی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال

مکدر ۱۲

جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
و خرد شمردن وقائع صعب (روشنی ۱۲) چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس (چستی و ناتوانی ۱۲) گفته است که چون قوام
سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه
مغبوط باشد و اگر چه مصیبتهائیکه بر ناس (ست ۱۲) رسیده بدو رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل (ایوب علیه السلام ۱۲) نتواند کرد و در همه احوال
بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت (شرط ۱۲) حکمت بود
بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگوییم که سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال نعمت ازو خواهد بخلاف حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتها
بود و شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل ست پس حصول آن او را لذیذترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از و

ظاهر نه شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف متمکن شود
از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن
حال محبت بکمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند
یا با اشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور هر خرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت
و کراهت و مفضی (رساننده ۱۲) بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح (خوشی ۱۲) صورت نه بندد و حکمای قدیم را شغلی بوده است
که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن آنست که فرشته
که موکل ست بر دنیا میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست

وچیزے هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت
(امور متوسط ۱۲)
از من خلاص یابد و سلامت باند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه
ترین کشتنے و آنچنان بود که من او را ایکبار نکشم که از من برهد بلکه
او را آهسته آهسته مے کشم در زمان دراز و اگر کسے درین مثل تامل
کند بر معانی مسائل گذشته تنبه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند
(جماع ۱۲)
لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال
(جمع انثی بمعنے مادہ ۱۲)
مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علے الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتے
آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

[Marginal note, partly legible: لذت و انفعال ... ۱۲]

ذاتی است نه عرضی و عقلی ست نه حسی و آلهی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بسبب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت عزیمت قبیح را
(ای طبع آن خو گیرد ۱۲) (کهنه شدن ۱۲)
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاودی نبود و لذت عقلی مخالف
(ای حسن عاقبت نبود ۱۲)
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه

ورای همه لذات بود رونماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او حاصل
شود و ازینجاست که مردم نزاد در اوایل عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج است و بعد از ان به تهذیب اخلاق و تقیید و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت
معتد اساز د بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالے
تعلق با ضد و قبول دارد و لذت فعلی لذا تعلق با عطا و ادا بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در اقتنای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین انفائس و شریف ترین
رغائب بود یعنی الکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتے است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

وادن رسانیدن ۱۲

طریقے ۱۲

اوایل ۱۲

الحان جمع لحن ۱۲

اسباب ۱۲

الفصل غنیمتے الفضل قصد بود (marginal gloss, partly illegible)

و اعراض دنیاوی بتبدل ناقص شود و تبذیر دران موجب قلت ذات ید و نیستی ذخائر و خزائن باشد و در وجود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد و دزدان باشد و مواد وجود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و در حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتے نیز از آنجا معلوم شود و حکما را اختلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزہا یکه در غایت فضل بود آن را مدح نه توان گفت بلکه چیزہای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزہای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت

(Interlinear glosses: افزونی ۱۲ — الدہیم ۱۲ — غارت کردن ۱۲ — غلبه ۱۲ — گردشہا ۱۲ — راه یافتن ۱۲ — ای لذت سعادت ۱۲ — سوای ذات و صفات ۱۲ — که فلان خیر محض ست ۱۲)

(Margin: [illegible])

(Footnotes: [illegible])

تواند بود اما ذات وصفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس اورا تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر ست چه امری الٰهی است سزاوار تمجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتے که موہی بسعادت بود مدح توانگفت چنانکه بعد الٰت که مقتضے سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اہل مدح و الله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضے سهولت صدور فعلے از و بے احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطے الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتے بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنے سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

بزرگی نسبت کردن ۱۲

تعریف و نهایت ۱۲

دیر میرود ۱۲

فصل اول در مقاصد

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
بکمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بد دلی برو
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف برو غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی غم و اندوه بافراط
برو در آید اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری
کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر و خوگیری
دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود اورا و قدما را
خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده اند دران که خلق هر شخصی اورا طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

و انتقال ازان ناممکن و جماعتے گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
میگیرد یا بآسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در غضب و شهوت مذکور شد بآسانی و انچه برخلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا اراده بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیرست چه بعیان مشاهده می افتد
که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی
موسوم اند یا بمجالست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرامیگیرند هرچند پیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول
و دوم مودی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرائع و دیانات و اهمال نوع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کسے برحسب اقتضاے طبیعت خود میرود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقاے نوع و کذب و شناعت
این قضیه بین ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعے

از حکما که معروف اند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت (شروع پیدائیش ۱۲)
بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائے رسند که در حسن و قبح امور
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل (رسیدن ۱۲) نمایند
(رغبت کرده شده / خواهش کرده شده ۱۲)
تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهے دیگر
پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلے (پست) دو سنخ طبائع
آفریده اند و کدورات عالم در ماده او صرف کرده (چرک ۱۲) بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز (نهاده شده ۱۲) است و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند و بعضے از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نه پذیرند و برخے که اصلاح پذیر باشند اگر از
ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی (پیدائیش ۱۲)
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضے از مردمان بطبع اهل خیر
اند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع
اخیار نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان
انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

ونصائح وتواتر تهذیب وتادیب ومواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب
کنند واثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود وطائفه
دیگر باشد که حرکت بسوی التزام فضائل وتادیب واستقامت
بطی‌تر بود واما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد وهرانچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود واین قیاس صحیح است برصورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده است
از شهادت عیان ووجوب تادیب احداث وحسن شرائع
که سیاست خدایتعالی است ظاهرست ومقدمهٔ کبری نیز
در نفس خویش بین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

ضرب دوم آنست که مراد
مقدمه یعنی صغری موجبه و کبری کلیه باشند
اولی موجبه و ثانیه سالبه چنانکه اینجاست
اشاره است بقول او که لعیان
اشاره است از آنکه کودکان و جوانان
از جهت ۱۲ احداث جمع
نوجوانان ۱۲

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودے عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی واگر کسے بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانے را که سیرتی گی از طرفے بطرفی برند انیمعنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت مقتضاے طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و اراده خویش را بحیله و خدعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا انچه قبیح شمرند مخفی ولذید و بتکلف انچه مستحسن دانند فرانمایند و در کودکان ظاهرست که بعضے مستعد قبول آداب باشند بآسانے و برخے بدشواری و جمعے را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد ازان بعضے سهل الانقیاد باشند در قبول

Marginal glosses: عنصرت ۱۲ / ای مرکوز طبع ۱۲ / فکر ۱۲ / بے شرمے ۱۲ / بخل ۱۲ / سخت دلی ۱۲ / نرم دلی ۱۲ / سم ۱۲ / اصلاح کردن ۱۲ / ۳ / سم ۱۲ / برانگیختن ۱۲

اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند و گروهی شریر و قومی
متوسط و چون بانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت
بصورتی مشابه (مشابه ۱۲) نیست (شرط ۱۲) و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام (مهار ۱۲) هر کس بدست طبع او
دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی
در حبالهٔ (دام ۱۲) شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن
مؤدب اول همه جماعه را ناموس (شریعت ۱۲) الٰهی بود علی العموم و مؤدب[۱]
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از ان مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر
که فرزندان را اول در قید ناموس (شریعت ۱۲) الٰهی آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

[۱] مؤدب اول ناموس است و مؤدب ثانی حکمت ۱۲
[۲] [illegible]

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزے ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم [شدید ۱۲] داند و گروہے را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را درباب
ایشان تبقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برہان بر آنکه
طریقهٔ قویم و منہاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن [راه راست]
داشته اند تعقل کنند و اگر [راه راست] مستعد کرامتے بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی هو ولی التوفیق
فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین
صناعات است شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح
ہر موجودے از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

۹ یعنی شرف ہر صناعت باعتبار شرف موضوع او است یعنی صناعتی که موضوع او شریف است [illegible] است پس شرف صناعت طب بدن انسان است و موضوع این صناعت نفس انسان [illegible] عالم است پس این صناعت اشرف صناعات است از طب [illegible] ۱۲

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسانست شریفتر
بود از صناعت دباغت[1] که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید[2] وجود
و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت[3]
او چنانکه بیان کردیم و چون[4] کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست ازو بتمام ترین وجهی و نقصان او در قصور آن
صدور ازو چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر
مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون جبر ثقل
انتقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت
[برداشتن بار]

[illegible]

انسان که اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از وتا وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتے
که ثمرۂ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اہل عالم تواند بود و بباید دانست که ہمچنانکه در اشخاص ہر صنفے
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش
است چه اسپ دوندۂ تازی با اسپ کودکان یالانی و تیغ ہندی نیک
مصقول با تیغ نرم آہن زنگ خوردہ در یک سلک نتوان آوردن
اشخاص مردم تفاوت ازان بیشتر است بل در ہیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است

شعر ولم ار امثال الرجال [نباتات ۱۲] تفاوتا ٭ لدے المجد حتے

عد الف بواحد ٭ اگرچه پنداشته است که مبالغه می کند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصے یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصے یافته شود که اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب
انسانی را با علی مدارج رسانند [ای تہذیب اخلاق ۱۲] بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت نمود تا سخن بحد اطناب [درازی ۱۲] نکشد والله[له] المیسر للخیرات والموفق
للحسنات

فصل سوم در حصر اجناس[۵۲] فضائل که مکارم اخلاق

عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
آثار مختلف [جدا جدا ۱۲] میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمییز
و شوق نظر [دیدن و تامل ۱۲] در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
گویند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط [بر کسی دست یافتن ۱۲] و ترفع [تکبر و بلندی ۱۲] و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
نامند و آن مبداء شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل
و مشارب و مناکح [آنچه بنکاح تعلق دارد ۱۲] بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

تقدیم

له خدا آسان کننده است برای صدقات و توفیق دهنده است برای نیکی ۱۲ ۵۲ جنس آنرا گویند که در تحت او چند نوع مندرج بود اجناس جمع و نوع آنرا گویند که در تحت او افراد واقع شود ۱۲

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش
و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
و بحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و
بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر انچه نفس عاقله قسط
شمرد نه تهییج بیوقت کند و تجاوز حد نه نماید در احوال خویش نفس را
از ان حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر انچه نفس عاقله نصیب او نهد و
اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از ان حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی

تشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را
(ای فضیلت عدالت ۱۲)
فضیلت عدالت خوانند و ازینجهت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکماء متاخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضائل
چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا به یکی ازین چهار یا بهر چهار
(مفاخرت ۱۲)
چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود
که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند
(پدران ۱۲ اجداد ۱۲)
و اگر کسی بحقوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
(برتری ۱۲ فخر ۱۲)
بر وی انکار رسد و بعبارتی دیگر بیش ازین گفته آمد که نفس را
دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات
و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
(منقسم)
بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی
غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی[۱] چهار شوند
و چون تصرف هر یک در موضوعات[۲] خویش بر وجه اعتدال
بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

پس

[۱] یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲
[۲] جمع موضوع و آن ذاتیست که در وی از عوارض ذاتیه او بحث کنند ۱۲

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود

درست گردن وافزودنی بر بدن ۱۲

دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب
قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق
بعمل دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه[۲]
فضیلت[۱] دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است[۳]
و آن اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضائل چهارگانه که یکی از آن
حکمت است پس[۴] نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی[۵]

او حکمت ۱۲

---

۱ فضیلت حکمت و شجاعت و عفت و عمل عبارت است از یک قوت عملی نفس ...
۲ ... تهذیب و در اصطلاح عبارت است از اعتدال ...
۳ ... تعلق بعمل یعنی بعدالت ... موقوف ... حصول این فضائل ...
۴ ... بجهت حصول عدالت ... جزو و کل ... واقع شود و این محال است ۱۲
۵ ... جزو ... واقع شود و این محال است ... ۱۲

مدخول بود حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم باموریکه وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت ماست حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درینمقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود و شک بر خیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از و بغیر او چه مادام که

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود و شناسش صاحب سخاوت را که سخاوت او ازو تعدی نکند بغیرے منفاق[1] خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون صفت او بود غیور نامند (نفوذ بغیر ۱۲) نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر (صاحب عبرت ۱۲) خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجاے دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق به نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم[2] این فضائل گفته اند که حکمت آنست[3] که معرفت هر چیز چنانکه هست و وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی ست یا انسانی پس حکمت (نقش ۱۲) دو نوع بود علمی دانستنی و دیگرے

---

۱ [illegible] ۱۲
۲ [illegible] رسوم جمع رسم [illegible]
۳ [illegible] تعریف ۱۲ [illegible] انسان است ۱۲

کرونی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام برحسب رای او کند تا هم فعلے که کند جمیل شود و هم صبر که نماید محمود باشد عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود و اثر حریت درو ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و علالت آنست که این همه قوتها بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف درو ظاهر شود و الله الموفق و المعین فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما انچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

(حواشی بین السطور: آزادی ۱۲ — عبدیت ۱۲ — اطاعت ۱۲ — کشش ۱۲ — ای شهوی و غضبی ۱۲)

له انصاف داد و دادن و ظلم نا کردن ۱۲ سله انتصاف داد و ستاندن و ظلم ناکشیدن ۱۲ سله ذکا تیزی فهم تیزی طبع ۱۲ الکشف سله المزاولت ای المحاولة و جودة الفهم و القدرة علی التصرف ۱۲ قاموس

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دران بتفصیل مکثی محتاج نشود و اما صفاے ذہن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بے اضطراب و تشویشی که بروطاری گردد حاصل آید و اما سہولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر ثانی ممانعت خواطر متفرقہ بکلیت خویش توجہ بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از ہر حقیقتے حدے و مقداری که باید نگاہدارد تا نہ اہمال داخلی کردہ باشد و نہ اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صور تہائی را که عقل یا وہم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیدہ باشد نیک نگاہدارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظۂ صور محفوظہ ہر وقت که خواہد بآسانی دست دہد از جہت ملکہ کہ اکتساب کردہ باشد و اما انواعیکہ در تحت جنس شجاعت ست یازدہ نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلندہمتی چہارم ثبات پنجم حلم ششم سکون ہفتم شہامت ہشتم تحمل نہم تواضع دہم حمیت یازدہم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و ہوان

مبالات نکند و به یسار و عدم مثل التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
[باک و اندیشه ۱۲]
ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد
به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو راه نیابد و حرکات
[بی صبری ۱۲]
نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان
استبشار و ضجرت ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد
[شاد شدن ۱۲ — دهشت ۱۲]
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
[تحمل ۱۲]
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
[آرام ۱۲]
او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود
که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

[margin: ۵ شعور و غرور [illegible] ۱۲]

---

۱ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
آلات بدن را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانیکه در جاه
از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزها یکه محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت اما
رفق انقیاد نفس بود امورے را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش

وبحیلتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه از وصادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فراگیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن را و رضا دهد بر آنچه سد
خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقت
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت
حد از وصادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور
را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور

بر وجه وجوب وحسب مصالح نگهداشتن ملکه شود واما حریت آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله وصرف آن در وجوه مصارف محموده وامتناع نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب ذمیمه واما سخا آن بود که انفاق اموال ودیگر مقتنیات بر وی سهل وآسان بود تا چنانکه باید وچندانکه شاید بمصب استحقاق رساند وسخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست وتفصیل بعضی ازان اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخا است هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد وقدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند واما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد بر خاص

[illegible]

و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و
بذل مال یا زیاده بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید
بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
بعضی باشد بدل خوشی از چیزها یکه واجب نبود بذل آن و اما
مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزها یکه واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

برابری ۱۲ — قدرتها — انچه باید ۱۲ — جوانمردی و بخشش آسانی ۱۲ — اندک و پاره ۱۲

[illegible]

پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیز که ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که آرا و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با و کنند بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسارت بکمتر از آن اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت الفا

واهل فضل بخوشروئی ونیکوسخنی ودیگر چیزها یکه مستدعی انمعنی بود
نماید واما تسلیم آن بود که بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد
یا آن کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود رضا دهد وبخوشی منشی
(مثل انبیاء واولیا ۱۲)
وتازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود واما توکل آن
(پذیرفتن ۱۲) (اعتماد کردن ۱۲)
بود که در کارهائیکه حوالهٔ آن بقدرت وکفایت بشری نبود ورای
وروئیت خلق در انمجال تصرف صورت نه بندد زیادت
ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وبخلاف آنچه باشد میل نکند واما
(یعنی بالفعل آنچه باشد ۱۲)
عبادت آن بود که تعظیم وتمجید خالق خویش جل وعلا ومقربان
حضرت او چون ملائکه وانبیاء وائمه واولیاء علیهم السلام واطاعت
وانقیاد اوامر ونواهی صاحب شریعت راملکه کند وتقوی راکه
متمم ومکمل انمعنی بود شعار ودثار[له] خود سازد وانیست حصر انواع
فضائل واز ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توانکرد که بعضی را نامی خاص بود وبعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل
بود چون فضائل در چهار جنس محصورست اضداد آن اجناس
(یعنی حکمت وشجاعت وعفت وعدالت ۱۲)

[له] دثار بالکسر جامه که بر بالاء جامه دیگر پوشیده شود وآن جامه زیرین را شعار گویند از منتخب ۱۲

رذائل بود و در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد
حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است
و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی
هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو
و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کنند بل هر قید که در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی است
و رذائل که بازاے او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دائره تا
همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه‌ها است
از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب
چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل
در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذیلتی اینست مراد حکما از آنچه
میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس از این روی

بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم وارتکاب رذائل مانند انحراف از ان خط و ظاهر است که میان دو حد خطی مستقیم تر یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف از ان منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقه فضائل واقع بود و انچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر تر و بدانچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها

رسانیدن ... نشانه ... دشوار است از تجاوز از ان

[illegible]

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر و اصعب همین معنی

لازم گرفتن صواب یعنی همان نشانه را بعد ازین تا آنکه خطا کنند آنرا دشوار تر و سخت تر است

خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی

ای حصول وسط حقیقی و قیام بدان

آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان

بود وسط

دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه

تفریط · افراط

وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک

اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است

که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال

واحوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی

از فضائل هر شخصی معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذائل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب ست
(هر واحد ۱۲)
که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص
(جمع داعیه ۱۲)
و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای
(ای شمار رذائل ۱۲) (واضع اخلاق ۱۲)
اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه درودگر و
زرگر را قانونی بود در تصور راز و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی
ازین نوع در عمل تواند آورد در هر موضعی مصلحت آنموضع را
از انچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاج که باشد اقتضا
کند رعایت تقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که
(اسنه جزئیات ۱۲)
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکی انچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری انچه
(زیادتی ۱۲)
از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی
(نقصان ۱۲)

دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهار است اجناس رذائل هشت باشد دو ازان بازای حکمت و آن سفه بود و بله بود و دو بازای شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در انچه واجب نبود یا زیاده بر انچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود باراده نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر انچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

ناداني ۱۲ مظلوم بودن ۱۲ خوف ۱۲

۱۵ ـ افراط و تفریط ۱۲

[illegible]

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه
وجوه توسل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشد و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و
همچنین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی در رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی ازین انواع

واصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل نیاید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه بازای آن نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین
بلادت آن نخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد با احکام فهم
و میان ابطائی که از تاخیر تفهیم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود التهابیکه بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

[illegible]

ومیان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد واما سهولت تعلم وسط بود ومیان مبادرتیکه در استنباط صور را مجال ندهد ومیان تعصب که تعذر مودی بود واما حسن تعقل وسط بود ومیان صرف فکر با دراک چیزیکه در تعقل مطلوب زائد باشد ومیان قصور فکر از تعقل تمامے مطلوب اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زائد بضبط آنچه ضبطش بیفائده بود ومیان غفلتی از استنباط صور که مودی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد واما تذکر وسط بود ومیان استعراضی که اقتضاے تضییع روزگار وکلالت آلت کند میان نسیانے که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید وهمبرین نسق در انواع دیگر اجناس قیاس باید گرفت وباشد که بعضے رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت وخرق

براوردن ۱۲ — امتناع ۱۲ — قصد واهتمام ۱۲ — باز عرض کشیدن ۱۲ — ذهن وفهم ۱۲ — فرونهند است ۱۲ — بفتح خا معجمه ۱۲

[illegible]

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراط
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریط این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریط ملتبس شود

وطرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و وزن فضیلتی که فضل
رجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف
واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از
بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس حادث شود چنانکه
بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن وارد آید
انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه
شبیه فضائل بود از احوال آنکه ازین در باب که در بیان تحریر
سعادت مقصود بود یاد کرده ایم که موجب سعادت تکمیل
قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه
متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و هیچکس سعید نبود مگر
ذات او بجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس تعلق
بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار دیگر نفس
باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

افعال از روی ریا و ناموس یا امید یا نام یا عجب است ۱۲

اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را
جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصهٔ عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر عادم مثل بعضی
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی مثل کودکان در تشبه
نمودن بابالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس[۵۱] است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا[۵۲] صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزے هم ازان جنس در ماهیت زیاده ازان در مقدار هم در عاجل[۵۳] دنیا یا در آجل[۵۴] آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضے ازان اجناس بے نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضے اہالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاها یکه از شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول[۵۵] و ادمان[۵۶] عروق و ادعیه ایشان با متلا گشته باشند و ملالت و کلالت بحاسه[۵۷] و آلت راه یافته

۵۱ ... ۵۲ ... ۵۳ ... ۵۴ ... ۵۵ ... ۵۶ ... ۵۷ ...

ویا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار
خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق
افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل
اعضا از نجابه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات
ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عفیف بتحقیق آنکس بود
که حد و حق عفت نگاهدارد و باعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی
بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه
غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل

استحیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون و مضاحک انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل موال درامثال این طائفه وصدور اعمال استحیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخے بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانے را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل

عرض آبرو ۱۲ علامت ۱۲ بازیها ۱۲ سوداگران ۱۲ سود ۱۲ رنج ۱۲ ...

و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد

و از انجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون

بگواهی ۱۲

بردن سنگی گران ست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن

بالا ۱۲

آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری ست در تدبیر عیش

نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده

متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک طریق آن بر احرار

دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب

اندیشه ۱۲

بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و

کم بهره و اند که ۱۲

از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجود

نیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و

مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل بر اَنکه ساحت از مذمت

غبطه کرده شده ۱۲ ای دل ۱۲

[illegible]

ونزاهت عرض از اعتراض و احتراز و منع خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از انچه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت اعمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنائع و فضایح بر حسب میل طبائع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است منسوب نگرداند

یعنی بر قدر استحقاق ۱۲ ... بفائده خود یا غیر ۱۲ آمیخته ۱۲

واگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و رکوب و کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نه بود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیار پیشگان با عفاد شجعان مشابهت نمایند

باآنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه اعراض از شهوات وصبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط وقطع اعضا واصناف جراحات ونکایات که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود وباشد که باقصی مراتب صبر بر بریدن دست وپا وگوش بریدن وچشم کندن وانواع عذاب ونکال ومثله وصلب وقتل رضا دهند تا اسم وذکر در میان قوم وابنای جنس وشرکای خویش که در سوی اختیار ونقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی وشایع گردانند وهمچنین شجاعت نماید کسیکه از ملامت قوم وعشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد ویا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود وعدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت و فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن در ورطه های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت یا آنکه ورا غلبت مقصود او از ازالهٔ مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی صلاح کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع بحقیقت آن کس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

ا. مانند ۲. غایت ۳. گرداب ها ۴. خوف کرده شده ۵. برتری ۶. استواری ۷. فریسه: شکار ۸. ازدفع مقابل خود ۹. زشت ۱۰. از درستی ۱۱. برهیزگاری ۱۲. انقطاع

بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب آن امور احساس افتد چه در دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آئینه سرانجام کار مرگ است
و در اسے او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین جهاد
در راه خدا تعالے اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

ود اندکه بدل در اختیار فرار طلب بقاے چیزے می کند که
(گریختن ۱۲) (ای جسم و بدن ۱۲)
بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روے حقیقت طالب محال
ست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد بعیش منغص و حیات
(تیره ۱۲)
او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار
(رنج کشیدن) (ے)
گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد
دوست تر دارد و انتاخیرش با چندین محنت و آفت و سخن
(درنگ ۱۲) (را)
اشجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است آن
سخن اینست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
ان لاتقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة السیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و
(پرهیز)
حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

قوله ... یعنی بالاتفاق کافهٔ اهل اسلام ... [illegible]

محال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور
کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هرچند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر یا از علتهای مزمن
و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گرداب
افگند و در ساحت ماهر نبود یا بضرورتی در معرض تیری مست یا گاوی نر و بهیمه

[illegible]

یا سببی تند یا ضعیف نایافته بشود تا بشجاعت مراد کند و مقتدا خود
در مردی و قوت بهرود مان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا بزهر
هلاک کنند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بد دلی حمل کردن لائق تر است از آنکه
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود بر تحمل شدائد قادر در هر حال که
عادت شود فعلی از وصادر گردد که مناسب آنحال بود از معنی
واجب شده است تا کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و
ملک بود چنان کس مناقشه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد
در میان تحمل او و تحمل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت

بی بهره باشد تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود واستهانت[152] او بشداید
در امور محمود وصبر او بر مکاره ووقایع[153] واستخفاف[154] او
بچیزهایی که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود ونه از هولی که
ناگاه حادث شود مضطرب گردد وچون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود وچون
انتقام کشد همبرین شرائط بر انتقام اقدام نماید وحکما گفته اند کسیکه
در معرض انتقامی افتد وازان ممنوع شود زبونی به نفس او راه یابد که
زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد وبعد ازان (واندوه بلای ۱۲) که بمراد رسیده باشد
نشاطیکه در طبیعت او مرکوز (نهاده شده ۱۲) بوده باشد معاودت کند واین انتقام
اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم وبسیار کسان بوده اند

۱۵۲ استهانت خوار شمردن [illegible] ... شجاع بود ۱۲ ... [illegible]

۱۵۳ [illegible] وقائع [illegible] ... عوام آنرا بزرگ [illegible] ... شجاع بود ۱۲

۱۵۴ استخفاف [illegible] ... شجاع [illegible]

که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته باشد او (ای انتقام ۱۲) چنین انتقام وبال صاحبش موجب مزید
ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه
تا بوسیله آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا (بسیار عدل کننده ۱۲)

ص ۱۵۹ عفیف و شجاع بحکمت ... عفت و شجاعت ... [illegible] ... لوازم ... عفیف و شجاع ... حکیم ... [illegible] ... ۱۲

غرضی دیگر مانند انچه تقدم یافت در دیگر فضائل نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوال که
صادر شود و از ان قوتها چنانکه لیقیه بیست تمالتی شود و بتقدیم
رسانیده باشد بعد ازان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و تفرد او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بغرضی دیگر و این
آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انتظام آید و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از انچه بدان
شبیه بود باز شناسد و الله اعلم بالصواب فصل هشتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت مُنبی نیست از معنی مساوات

[illegible]

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت[۵۱] ممتنع و چنانکه وحدت تبره
اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتازست و سریان[۵۲] آثار او از مبدا اول که واحد
حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود
از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که
بوحدت نزدیکتر وجود او شریف‌تر و بدین سبب در نسبتها هیچ نسبت
شریف‌تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
و هرچه جز[۵۳] اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

(در عقل آمدن ۱۲) (یک بودن ۱۲) (خدا ۱۲) (کثرت مخلوقات ۱۲) (خدا ۱۲)

۵۱ [illegible]
۵۲ سریان آثار وحدت [illegible]
۵۳ [illegible]

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ست
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آن را از
حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دائره وجود بهم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط ست بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مؤدی باطناب اولی آنکه
ما بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هرچه آنرا انتظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت در و موجود بود والا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد بیانش[1] آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم است
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
منتسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی
که منفصل ۱۲

ونسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در امری که
شرط ۱۲
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در ان مدخلی باشد آن
جزء ۱۲
سه نوع بود اول انچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
انچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم انچه تعلق
داد و ستد در غیره ۱۲ خرید و فروخت ۱۲
بقسمت اموری دارد که تعدی را در ان مدخلی بود چون
تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسی است که در مثل
رتبه او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
منصب یا خدمتی ۱۲
و این مال حق اوست و اورا مسلم باید داشت و اگر زیادتی
چه هر دو در رتبه برابر اند ۱۲
و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله
اسے باید فرمود ۱۲

واما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست واما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضررے که بدیگر شخص رساند حیفے یا ضررے مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهاے نامتناسب و نامتساوی را مثلاً اگر خطے مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آئینه

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیادہ کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسے را میسر شود کہ بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند از دو همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزے بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان
کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادہ کند ثقیل گردد و در
ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادہ
گیرد در ربح و تعین کنندهٔ اوساط در هر چیزے تا بمعرفت آن رد
چیزها باعتدال صورت بندد ناموس الٰهی باشد پس بحقیقت
واضع تساوے و عدالت ناموس الٰهی ست چه منبع وحدت
اوست تعالے ذکرہ و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید

۵ ربح و خسران [illegible]

وتعاون[۱] موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از برخی
بستانند و برخی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه نجار (درود گر ۱۲) چون عمل خود به صباغ (رنگریز ۱۲) دهد و صباغ عمل خود
با و تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا
بهتر و برعکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی[۲] احتیاج افتاد و آن
دینار است پس دینار عادل و متوسط (واسطه شونده و برابر کننده ۱۲) است میان خلق لیکن عادل
صامت و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضات
بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق (امام و پادشاه ۱۲) استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق (گویا ۱۲) انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی

[حاشیه] مراد است از [illegible] ۱۲

[۱] تعاون ایکدیگر را یاری کردن و [illegible] ۱۲
[۲] [illegible] ۱۲

و دینار و آرسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی عادل است
و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست[9] بود و آنچه بدان ماند
و ازین جهت شریعت را ناموس الٰهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الٰهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل[10] قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است

انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
فرستادیم با پیغمبران کتاب و میزان یعنی ترازو تا که قائم شوند مردمان بعدل و فرستادیم
الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس الآیه و بدینار که مساوات
آهن که در و عذابی سخت است یعنی از زدن سیاست و نیز فوائد است از برای مردمان
دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات

[9] سیاست نگاهداشتن و فرمودن و نهی کردن میر ملک و رعیت داری کردن ۱۲
[10] در این آیه ... [illegible]

باتمامی مختلف نبودی مشارکت و معامله در وجود اخذ و اعطا مقدّر
و منظوم نگشتی اما چون دینار را از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معاملهٔ صبّاغ یا نجّار متساوی شود و این
از عدل مدنی بود که گفته‌اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربت
مبارزان بسیار افتد و بازای تعادل جائر بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

منقاد دنیا شد دوم جائر اوسط و آن کسے بود کہ حاکم را مطاوعت نکند سوم جائر اصغر و آن کسے بود کہ بر حکم دنیار نرود و فساد کہ از جور این مرتبہ حاصل آید غصب و نہب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادیکہ از جور آن دو مرتبہ دیگر باشد عظیم تر ازین فسادہا بود و ارسطاطالیس گفتہ است کسیکہ بناموس الٰہی تمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجود عدالت و ناموس الٰہی جز بجود نفرماید چہ از قبل خدائےتعالےٰ جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰہی بخیر بود و بچیزہائیکہ مؤدی بسعادت باشد و نہی او از فسادہاے مدنی بود و پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جہاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشائستیہا و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجملہ بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

(Interlinear glosses: مانند فاسق و کافر ۱۲ — مانند خائن و سارق و بد معاملہ ۱۲ — غارت و تاراج ۱۲ — نیکو ۱۲ — دروغ بر بستن ۱۲ — دشنام ۱۲)

(Margin: از جہت باغی و طاغی ۱۲)

در ذات خویش پس در شر کاسے خویش از اہل مدینہ پس گفتہ است

کہ عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکہ ہمہ فضیلت بود باسرہا

(ای بتامہا ۱۲)

و جور کہ ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکہ ہمہ رذیلت بود

باسرہا و لیکن بعضے انواع جور از بعضے ظاہر تر بود مثلاً آنچہ در [۱]

بیع و شری و کفالات و عاریتہا افتد ظاہر تر بود نزدیک اہل

(ضمانات ۱۲)

مدن از دزدیہا و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواہی

(قلتبانی ۱۲) (ای بعضے انواع جور ۱۲)

دادن دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر افتد و بعضے باشد کہ

بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال [۲] و آنچہ جاری مجرای

آن بود و بادشاہ عادل حاکم بسویت بادشاہ کہ رفع و ابطال

این فسادہا کند و خلیفۂ ناموس الٰہی بود در حفظ مساوات پس

خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندہد و از شرور کمتر و از ینجا

گفتہ اند الخلافۃ تطہر [۳] بعد از ان گفتہ است عوام مرتبہ حکومت کسی را

(ارسطاطالیس ۱۲)

۱؎ بیع فروختن ... و شری خریدن ... [illegible]

۲؎ اغلال ... جمع غل ... [illegible]

۳؎ [illegible]

داند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار انبیار
مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب
جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و رداءت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم سقا و حسرتی مقارن
مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت نه بندد
مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تألم بدان احساس کند
و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر

که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از ان التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه (جمع ظالم ۱۲) تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه (غمازی ۱۲ آن چغلی) منفعتی باو رسد لیکن او را از مکروهی که باکس رسد
لذتی حاصل آید بروجه تشفی[۱] از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی لذت بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر[۲] مانند تیر که به قصد بر شخصی
آید (رساننده ۱۲) هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدا او
فعلیست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را ازان
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری ریاضت نایافته
که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را دوستی و دلبستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود دران واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی (اراده بیهوده امر ۱۲) اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال یعنی تناول مسکر

۱؎ تشفی شدن ... دل از غضب و خشم ...
۲؎ ... [illegible]

وانقیاد قوت غضبی و شہوی کہ صدور قبیح بہ تبعیت آن لازم آید
بارادہ و اختیار او بودہ است اینست شرح عدالت و اسباب
آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را برسہ قسم
کردہ است اول انچہ مردم را بدان قیام باید نمود از حقتعالے
کہ واہب خیرات و مفضی کرامات است بل سبب وجود ہر نعمت
کہ تابع وجود دست اوست و عدالت چنان اقتضا کند کہ بندہ
بقدر طاقت در اموریکہ میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجہود بذل کند
دوم انچہ مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنائے جنس و
تعظیم روسا و اداے امانات و انصاف در معاملات سوم
انچہ بدان قیام باید نمود از اداے حقوق اسلاف مانند
قضاے دیون و انفاذ وصایاے ایشان و انچہ بدان ماند
تا اینجا بمعنے سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب

(بین السطور: ارسطاطالیس ۱۲ — رسانندہ ۱۲ — کوشش ۱۲ خرچ ۱۲ — جاری کردن ۱۲)

(حواشی)
۱؎ بقدر طاقت و قوت مقدور و حتی الامکان
۲؎ سردار ۱۲ بزرگ ۱۲
۳؎ جمع سلف پیشینیان ۱۲
۴؎ جمع دین ۱۲
۵؎ روان کردن ۱۲

۱۸۰

ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شریطهٔ عدالت
میباید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات وغیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازای [مقابل۱۲] انچه بامیرسد از عطیات خالق عز اسمه
ونعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری وآنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت[۹۱] جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی [پاداش۱۲] ونعمتهای بی اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد ازان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه
فلحظه آنرا مدد می میرسد و او در مقابل باندیشهٔ شکر [متصله۱۲] نعمتی [نعمتها۱۲] باقیام بحقی
باداء معروفی مشغول نشود لاجرم[۹۲] سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد و اجتهاد در [پس سخت جور و ظلم باشد۱۲] مجازات [احسانی۱۲] و مکافات مقصود دارد و در اهمال
وتقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور

۹۱ نسخه منسوب بوصمت جور ...
۹۲ ...

وقصور و دهشت حاصل نیابیم لعمری ما اجهل هذه النعم الا النعم اگرچه
باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام اداے حقے و بذل جهدے که بوسیلهٔ آن وصمت جور
وسمت خروج از شرائط عدل از خود دفع نکنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عباداتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را اختلاف است در انچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که اداء صیام و صلوة و خدمت
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی
گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر
حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند

نسبت او با ایشان چون نسبت مالک باشد با ملک خود و
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نمودن بدین شرائط
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود و چه اخذ و اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چه
افادهٔ نعمت و اضاعت معروف و چه تحریک در مقابل آن باشد
فاحش‌تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
قبیح‌تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار
حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و روسا
به بذل طاعت و شکر نعمت و محبت و دعای صالح تا این غایت معلوم گشت
بنگر که در قیام به حقوق مالک الملک به حقیقت که هر ساعتی چندین
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او به نفوس و اجسام می‌رسد
که در حد عد و حصر توان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت

مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صعد گوئیم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم ما از تصرف در حقائق و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

بنیاد و آفرینش ۱۲ احاطه و شمار ۱۲ کنه سا اگر دانیدن ۱۲ یابان ۱۲ خوبی و زیبایی ۱۲ بزرگی ۱۲ بیان امداد است ۱۲ بیان کردن ۱۲ رمز گفتن ۱۲ باریکیها ۱۲ همسایگی ۱۲ ذخیره نهادن ۱۲ سزاوار گفتن ۱۲

[illegible]

وقصور و دہشت حاصل نیایم لَعَمری ما اجہل ہذہ النعم الا النعم اگرچہ
باری عزّ و علا از مساعی [حیرت ۱۲] بابی نیاز ست سخت فاحش و تشنیع بود
کہ ما التزام اداے حقے و بذل جہدیکہ بوسیلۂ آن وصمت [عیب] جور
وسمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس [مشائی ۱۲]
در بیان عبادتیکہ بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفتہ است
کہ مردمان را خلاف است درانچہ مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جہت خالق تعالی بعضی گفتہ اند کہ ادای صیام وصلوۃ وخدمت
ہیاکل [بتخانہ] ومصلیات [مساجد ۱۲] وتقرب بقربانہا بتقدیم باید رسانید وقومی
گفتہ اند کہ باقرار ربوبیت او واعتراف باحسان وتمجید [بزرگی ۱۲] او بر
حسب استطاعت اقتصار [اقرار ۱۲] باید کرد وطائفہ گفتہ اند کہ تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود [ای ہر قدر توانند قیام نمایند ۱۲] اما بانفس خود بتزکیہ [پاک کردن ۱۲] وحسن سیاست
واما با اہل نوع خود بمواسات [غمخواری] وحکمت وموعظت وجماعتی گفتہ اند

[illegible]

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در مجادلات که
مباحثه علوم ۱۲
موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او
بکمال رسد و توحید او و تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه
خدای عز و جل را بر خلق واجب است یک چیز معین نیست که آن را
ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
اوست که نقل کرده آمد و اما ترجیح بعضی از این اقوال بر بعضی
ای ارسطو ۱۲
اشارتی منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند که عبادت
خدای تعالی در سه نوع محصور توانند بود اول آنچه تعلق با بدان دارد
مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا
ایستادن ۱۲ کعبه و ارکان حج ۱۲
و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
ارواح ۱۲
صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود
ریختن ۱۲
و حکمت او بر عالم و آنچه از این باب بود سوم آنچه واجب شود

[illegible]

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و
مناکحات و اداے امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با عدای
دین و حمایت حریم[1] و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند
که عبادت خدا تعالی سه چیزست اول اعتقاد حق دوم قول صواب
سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانے و
بحسب اضافتی و اعتباری بر وجهے دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد
و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند
و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الٰهیت منازل
و مقامات[2] است و آن مقام چهارست مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را موقنان[3] خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای
کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان

کشاورزی ۱۲ — نگوید اگفت ۱۲ — راستی ۱۲ — نیستند ۱۲ — انبیا و علما ۱۲

[1] حفظ آن کنند و نگاه دارند ناموس و زن و حرم و آنچه پرهیز کردنی باشد ۱۲

[2] مستعمل است ۱۲ — مقام در اصطلاح سالکان مرتبه ایست که بنده در آن ... و بشرط سلوک ... تا از عهدهٔ ... بر آید ۱۲

[3] ...

علم الیقین صفحه ۱۲۵

گویند و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضائل ملکیه برشمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار[۱] بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا
(رسیدن بمقصود ۱۲)
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
بود و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم
(تحصیل ۱۲)
حیا از جهل و نقصان قریحتی[۲] که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع ازان حضرت
که لعنت عبارت ازانست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
(افتادن ۱۲)
اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که
(خواری ۱۲)
مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید سوم سقوطی
(سبکی ۱۲)
که موجب طرد[۳] بود و مقت[۴] بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی

[۱] جمع بر بفتح با بمعنی نیکوکار ۱۲ [۲] قریحه بالفتح طبیعت و آبی که اول از چاه بدر آورده باشند ۱۲ [۳] طرد راندن و دور کردن ۱۲ [۴] مقت دشمن داشتن ۱۲

که موجب فسارت[۱] بود یعنی دوری از حضرت و بغض و تبعیت لازم
آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل و بطالت تضییع عمر تابع آن افتد دوم
جهل و غباوت[۲] که از ترک نظر و ریاضت تعلیم خیزد سوم [کاہل ۱۲ ، بیکاری ۱۲]
وقاحت[۳] که از اهمال نفس و خداعت و خلاعت عذار او
در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بود ایں [بیحیائی ۱۲ ، بیوفا ۱۲]
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ و رین[۴] و غشاوه[۵] و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ بمعانی [رجوع و توبه ۱۲]
این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی
گفته است که چون عدالت حاصل آید نوری قوی و اجزای نفس
بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

---

[۱] فسارت [illegible]
[۲] غباوت [illegible]
[۳] [illegible]
[۴] [illegible]
[۵] [illegible]

برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساویست و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیئتی نفسانی بود که از و صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدم مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس در طبیعت نباید بلکه کلی همت او بر موافقت

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از و باید طبع
او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزے مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت
متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بآین هیئت
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هر هیئتے که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل
ضد دیگر بود و امثال این معنے در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد
که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراک است
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد

[illegible]

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت و محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع
مال و حر در جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق
کند و درویش بناید چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نه کند
در کسب چه توسل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از ان جوابی گفته اند و آن اینست
که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود

ای عدالت ۱۲ عدالت ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
واختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که موذی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس
اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب با
صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جائی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن
فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
و استعانت او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر گردد و اما کسانیکه بسعادت فضیلت موسوم باشد بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالے دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و تو فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان است و عفت با آنکه وسط میان شره و خمود نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول انچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن

تیزی و غلبه ۱۲ — ای خلاف و باطل ۱۲ — ای جور ۱۲ — طریق و طور ۱۲ — ای التفضیلت ۱۲

بعد از ان احتیاط کردن تا از حد وسط تجاوز نشود ... (حاشیه)

۱۸۸

اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف ترست از انجهت
که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج است از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
(در قولیکه بیاید عنقریب ۱۲)
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که
در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت
(برابر ۱۲) (چندسا ۱۲)
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی
(برابر ۱۲)

[illegible]

بودر کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شدے وہمچنین در آتش وہوا واگر
عناصر متکافی نبودندے وافنا وافساد یکدیگر توانستندے
عالم نیست شدے درکمترین مدتے ولیکن باری عزوعلا
بفضل وعنایت خویش چنان تقدیر کردہ است کہ ہر چہار
در قوت وکیفیت متکافی ومتساوی افتادہ اند تا یکدیگرے را
بکلے افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را کہ بر طرف افتد جزوی کہ
بر ومحیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد واشارہ
برین معنی است قول صاحب شریعت علیہ الصلوۃ والسلام
آنجا کہ گفتہ است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست کہ ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کردہ باشد
بسیرت الٰہی وتفضل کلے نہ فرماید کہ تفضل کلی نامحصور بود وعدالت
محصور از جہت آنکہ تساوے را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکہ بالفضل خواند وبر آن حث وتحریص کند چہ
تفضل عام وشامل نتواند بود چنانکہ عدالت عام وشامل بود

فنا کردن ۱۲

طرف

اسے عدالت باحتیاط کند ۱۲

[margin:] اصطلاحی یعنی در طرف افتاد ... بر وی محیط شود ... ۱۲

وانچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید وانچه گفتیم که عدالت هیئتی نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول به نسبت با ذات آن هیئت دوم با عتباری با ذات صاحب هیئت سوم با عتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس با عتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و با عتبار دوم فضیلت نفسانی و با عتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکنند شهوت او را باعث شود بر امرے ملائم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

چیستی و ملک خود ۱۲

ای صرف عدل ۱۲

عه

۱۲

[illegible]

وانواع کرامات گردد واز اضطراب وانقلاب این احوال
وتجاذب قوی اجناس شر وضر حادث شود وحال هم برین گونه
بود هر کجا که کثرتے فرض کنند بے رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
وهمین وحدت که ظل آله است ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس
رباکه حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصے که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل ست ودر ذات انسانی حاکم قوے گرداند تا او شرائط
اعتدال وتساوی نگاه دارد هر یکے بحق خود رسد وسوء نظامیکه
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان واهل وعشیره هم
برین صفت وبعد از ان تعدیل اجانب واباعد وبعد از ان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود
وعدالت او تمام گردد وچنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدائتعالے وخلیفهٔ او وبهترین خلق او بود وبازای

این بدترین خلق خدا کسے بود که اول بر خود جور کند بعد ازان
بر دوستان وپیوستگان وبعد ازان بر باقی مردمان واصناف
حیوانات باهمال سیاسات چه علم بضدین یکے بود پس بهترین
مردمان عادل بود وبدترین جائر وجماعتی از حکما گفته اند که قوام
موجودات ونظام کائنات محبت است واضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند وخلاف
مرتفع شود ونظام حاصل آید وچون این بحث بحکمت مدنی لائق تر
است در شرح امر محبت توقف اولیتر والله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل ومراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکے از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا اسے

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
بر صناعت مقدم ست در وجود و هم در رتبه چه صدور او
از حکمت الهی محض ست و صدور صناعت از مجادلات و
ارادت انسانی باستمداد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزله
معلم و استاد است و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال
هر چیزی در تشبه آنچیز بود بمبداء خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت اوست
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن است از صناعت

بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادهٔ مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بوده آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و
فضیلتی دیگر آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است در آن
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل
کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه
سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او

بیشتر شود آنرا بآواز گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
التماس کند چون (یعنی نوع ۱۲) صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در او
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بانچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استعانت کند
و از مادر و دایه استعانت (فریاد ۱۲) جوید و بعد از ان این قوتها و شوقها
که مبادی تحریک آلات اند (مدد ۱۲) در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفس و آن قوت تمیز بود در وظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب

ای قوت غذا و غیره ۱۲

[illegible]

ملائم است و بتربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبدا دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف (ای وجود ۱۲) تفوق و ریاسات (منصب و عهده ۱۲)
پدید آید و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمیز (برتری ۱۲) ست چون در ادراک
اشخاص و جزئیات مهارت (ملکه ۱۲) یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل بر وا فتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازین نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت (ریاضت ۱۲) بقاء حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون

له [illegible] و نفع وجود خود و بقای آن کند سبقت [illegible] بمحافظت نوع خود نماید ۱۲ سه اول اطلاق اسم انسان بر وی باشد اطلاق اسم [illegible] مجازا بود و اطلاق آنکه [illegible] بالفعل آنکه صاحب عقل شد آن اطلاق از روی حقیقت باشد ۱۲ سه و در مرتبه کمال از روی [illegible] طبیعت بود منتهی شود و در ابتدای [illegible] نشاء می باشد تا بکمال حقیقی [illegible] انسانیت

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا به تعدیل قوت شهوت
پس به تعدیل قوت غضب و ختم به تعدیل قوت تمییز کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او کفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدا از نا بر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی
باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید نمود که اهمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی ما فات هر روز مشکل تر و متعذر تر گردد
تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست
نیاید اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا الی رضیه برحمته و باید دانست

که هیچکس بر فضیلتی مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود
و شرائط استعداد او در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را
ممارست آن حرفه میباید کرد تا ملکه در طبیعت او راسخ شود که
مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصالحت آنگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را ابرا افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بالطبیعت
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصورست چنانکه این صناعت

[illegible]

برتکمیل نفس مقصود است پس اقتداے که درین صناعت بطبیعت
لازم باشد شبیه اقتداے طبیب بود در صناعت طب بطبیب[٥]
وازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
وهمچنانکه طب دو جزو ست یکی انچه مقتضی محافظت صحت بود
ودیگری انچه مقتضی ازاله علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی انچه مقتضی محافظت فضیلت بود ودیگری انچه مقتضی ازاله
رذیلت وما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالے
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد ازان بحث از حال
قوت غضب ونگاه باید کرد تا حال هر یکے در فطرت بر قانون
اعتدال ست یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال وملکه گردانیدن صدور انچه نسبت بآن
قوت جمیل بود ازو کوشید واگر از اعتدال منحرف بود اول برد او[٦] باعتدال

[illegible] یعنی چنانکه طبیب بطبیعت اقتدا میکند طالب اخلاق را اقتدا به تکمیل نفس باید [illegible] ۱۲ [illegible]

باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
در قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بانتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانے بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت اورا
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

اهتمام نماید تا نور علی نور بود و الا باری مهمات را معطل نگهداشته باشد و [ای امور ضروریه ۱۲]
بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الٰهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت
بدنی علومی که بنظام حال بدن بازگردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت[ل] که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که مقدمهٔ
معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که نظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و
بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند [تفسیر ۱۲] [بلاغت ۱۲]
و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

ل یعنی خضاب کردن موی و دراز کردن آن و صفائی رنگ و امثال آن ۱۲

مقصور بود چون نفسی حسن و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتناے علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف و اجب بود بر صاحبش اہتمام باموریکہ مستدعی محافظت این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکہ قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد کہ در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چہ ہیچ چیز را تاثیر در نفس زیادہ از تاثیر جلیس و خلیط نبود و ہمچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکہ بدین مناقب متحلی نباشند و علے الخصوص از اختلاط اہل شر و نقص مانند گروہے کہ بمسخرگی و مجون شہرت یافتہ باشند یا ہمت باصابت قبائح شہوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیدہ چہ تجنب ازین طائفہ حافظ این صحت را مہم ترین شرطے و واجب ترین چیزے بود و ہمچنانکہ از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاے احادیث و حکایات و استماع اخبار و محادرات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و

(حاشیہ: یافتن ۱۲ — نوفر نگاہداشتن ۱۲ — فریفتہ ۱۲ — فرجہ — اختیار ۱۲ — ہمنشینی ۱۲ — ہنرہا ۱۲ — مسخرہ ۱۲ — اصواب و افتاشتن ۱۲ — ہمچنان از شنیدن ۱۲ — مکالمات ۱۲ — کلمات آراستہ ۱۲ — حاضر شدن ۱۲)

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس ومیل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
وخبث نفس تعلق گیرد که تطهیر از ان جز بروزگار دراز ومعالجات
دشوار میسر نگردد وبسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان
مبرز وماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
ومتعلمان مسترشد چه رسد وسبب آنست که محبت لذات بدنی
وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول درو مفطور شده است واگر نه
سبب زمام عقل وقید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی واقتصاد افاضل وقناعت سعدا وامائل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی وباید که دانسته باشد که موالست دوستان
حقیقی ومداخلت با یاران موافق درمزاج مستعذب وحکایات
مستطاب وفکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح ورخص
بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت واز حد توسط بدرجه اسراف

یا بمرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز
فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
افراط و نسبت مجون و خلاعت[1] و فسق موسوم بود و دیگرے
بجانب تفریط و تعزیف قدامت[2] و عبوس و تندخوئی معروف
و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاقت[3]
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه رو
بروز نفس را الخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکے مواخذه میکند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و اینمعنی بجای ریاضت بدنے
است در طب جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقائق و خوض در معانی

[1] خلاعت از فرمان پدر و مادر بیرون رفتن و بیباک شدن و بیحیائی ۱۲
[2] قدامت انقباض و ترشی و درشتخوئی ۱۲
[3] طلاقت کشاده روئی و گشاده زبانی ۱۲

اعراض کند ببلیه و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع
شود و چون از حلیهٔ علم عاطل گردد و باکسل الفت گیرد
بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از
صورت انسانی است و رجوع برتبهٔ بهائم و انتکاس حقیقی انسیت
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز از ارتیاض بامور مذکور
و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند و با صدق الفت گیرد
و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و
طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ
کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و بر مستودعات
و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد
و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و سر آمدهٔ اقران شود
باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و
طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه
مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم

نسیان ست وسخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه
النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت
مشتمل ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت
میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها
بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض
و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون
و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصة که می بیند که
طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف وغیره کردن و در دریاهای مضطرب

وتعرض انواع مکروه واسباب تلف نفس از سباع وقطاع الطریق وغیر آن ایثار میکنند ودر اغلب احوال بامقاسات این احوال خائب وخاسر می مانند وبه ندامات مفرط وحسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس وقلع ارواح بود مبتلا میگردند واگر بر چیزی از مطالب ظفر مے یابند آسیب زوال وانتقال در عقب است وبقای آن وثوقی واستظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی واسباب عرضی فراهم آمده است وخارجیات از حوادثات سلامت نیابد وطوارق زمانه را بد وتطرق بود وخوف واشفاقی وتعب نفس وخاطریکه در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود نامتناهی باشد واگر طالب این نوع بادشاهی یا یکے از خواص ومقربان حضرت او بود انواع مکاره وشدائد در باب او تضاعف پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد ومنازعت حساد چه از دور وچه از نزدیک باشد شدت حاجت بکثرت مواد ومئونات که در اصلاح

راهزنان ۱۲ — سختی ها — ناامید ۱۲ — زیانکار ۱۲ — پشیمانی ۱۲ — برکندن ۱۲ — حوادث ۱۲ — راه یافتن ۱۲ — لاحق شونده ۱۲ — ای خارجیات ۱۲ — جمع مکروه ۱۲ — محنت ۱۲ — باوجود ۱۲

مقاسات رنج کشیدن ۱۲ — طوارق الحوادث — حوادث ۱۲ — جمع طارقه شب آینده ۱۲ — تضاعف دو تا شدن ۱۲

خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استرداد و اعتراض و نسبت تقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر نبود تا بارضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلمات کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد و با این جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکائدات اعدا و مواطات اضداد بر جان تا ایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در تزاید باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیادت بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنفس سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر

چاکران ۱۲ دوستان ۱۲ دشمنان ۱۲ منسوب ۱۲ خوشنودی ۱۲ خوشنودی ۱۲ انگیختن ۱۲ جمع عون مدد دهنده ۱۲ لشکر ۱۲ طریقه ۱۲ بالفعل ۱۲ بس ۱۲

[illegible]

و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سدّ
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و
بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات [ذخائر]
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا
والآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده و گفته که هر که
بدرجه بادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
[یعنی آنرا در خاطر نیاورده رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲]
و اسباب [بذل] انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او
[پنهان ترسیدن ۱۲]

استیلا

استیلا یابد و بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذت بها و سلوت[۵] محروم ماند و از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسے اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نماو در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالے بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشه[۵] کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المحرومون تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنائب[۵] و کوکبه[۵] و دبدبه[۵] ایشان ببینند

[illegible]

گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و
تمتع و لذت بے نهایت باشد لا نعم الله که ایشان در اثنای
این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضے ازان شرح
داده آمد مشغول و اگر کسے خواهد از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و
تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم اورا واضح شود و
تواند بود و اگر کسے ناگاه بریاستے یا بپادشاهے رسد روزی چند
ورا ابتدا ازان التذاذے یابد چون چشمش بمشاهده آن اسباب
نشیند بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفاتے بغیر
بر چیزها مے کند که از دایره تصرف او خارج افتد و براقتنای آن
حرص نماید تا اگر فے المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند

تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر و بال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت انحلال[۱] که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب[۲] بیت و آفات و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود این است حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ دادهٔ خویش چرخ بستاند[۳] نقش الله جاودان ماند ؂ و واهب این خیرات باستثمار آن امر کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

[illegible]

رضا داده باشیم وکدام غبن وخسران بود بیشتر ازانکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی
غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا والتے چیزے ازان بدست آرند
یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او دیا او را از پیش آن برگیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و با قتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و طالب آن مکارهے بیند که آنرا غایتے نباشد و ما پیشتر
بکفاف واقتصاد اشارتے کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازان
مداوات آلام واسقام ست مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع
در آفات و عاهات نه قصد لذاتے که حقائق آن آلام واسقام بود
اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتے صحت بود که از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

صحت است وہم لذت و در اقدام بران نہ لذت ست نہ صحت و اما کسیکہ بر قدر رسد رمق ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید کہ از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب دنیہ احتراز نماید و در معاملہ طریق مجاملہ نگہدارد و چنان فرا نماید کہ اورا از روی اضطرار در کاری خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران کہ چون شکم ایشان سیر شود از سعی و طلب زیادہ اعراض کنند تامل کند چہ بعضے از اصناف حیوانات بہ تناول جیفہ و بعضے بہ تناول روثے روزگار گذرانند و بدان قدر کہ قسمت ایشان افتد قانع و راضے شوند و تفرد و تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منج انگبین از غذاہای یکدیگر ننمایند پس چون نسبت ہر حیوانے با قوت خاص و چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و ہر یکے بر آنقدر

ای لذت حواس ۱۲ — پیش گرفتن ۱۲ — مثل مسخرگی و دیوثی وغیرہ ۱۲ — خوبی و نکوئی ۱۲ — شروع ۱۲ — مردار بو گرفتہ ۱۲

[illegible handwritten marginal notes]

که بحفظ بقاے ایشان وفا کند قانع وخوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساہمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات واغذیه هم بدین طریق نگردد وآنرا بر ثفلے که
باخراج ودفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و
مزیتی ننهد واشتغال عقول بتجهیز اطعمه وافنای اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل وتقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد ویقین داند
که تفضیل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج واستحسان سعی جمیل در طلب یکی از هردو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از وحاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است واز ان روے که مادهٔ دخل بر چیزے که جزوے از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد ومادهٔ خرج را چون
صلاحیت ایمعنی از وزائل شده است وبسبب استفراغ موضع

مزوریات فهمد و لذت نداند ۱۲ ... تجهیز آماده کردن وساختن ۱۲ ... تفضیل برگزیدن وفضیلت دادن ۱۲ ... یعنی مادهٔ دخل را دوست داشتن ومادهٔ خرج را دوست نداشتن از مقتضیات طبع است ۱۲ ... یعنی مادهٔ خرج چون صلاحیت بدل ما یتحلل ... شده ... استفراغ ... ۱۲

شرکت ۱۲ ... فنا کردن ۱۲ ... زیادتی ۱۲ ... خوردن ۱۲ ... ریدن ۱۲ ... نیک دانستن ۱۲ ... غذا ۱۲ ... اینے جزو بدن شدن ۱۲

... مساہمت ... بسبب آنکه ... در نفس حیوانی ... انسان بسبب ... حیوان دارد ولهذا محتاج شده ... طلب غذا ... بقا وقیام بدن ... فضل را ... باخراج ودفع آن ... ومزیت ... تفضیل ... آن ... از جمله ضروریات است ...

وخالی کردن جایگاه بدل نفی می کند تنفر بشود و تتبع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام احس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند
در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
وضع اکتساب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت را در تحصیل
آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و انیحال شبیه بود بحال کسیکه ستورے تند
یا سگے درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول
گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت بامزاج گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب بمدد و مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد. و چون در وقت هیجان مقدار انچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود در تعبیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم ننماید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر بگذارد و نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بطبع می مضر مبادرت کند در وقتیکه احتمار مهم بود او را مالش دهد با امتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر او با نواع ایلام مبالغه کند و اگر

در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذر و صدقه که برو دشوار آید تادیب کند در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهاء شهر
خویش را در سر بزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
ازان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زائد بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال و رخصت را
دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه اینمعنی بتدریج بر ارتکاب کبائر

باعث گردد واگر کسے در مبداے جوانی ضبط نفس از شهوات
وحلم نمودن در وقت سورت غضب ومحافظت زبان وتحمل
از اقران عادت نماید ملازمت (تیزی ۱۲) این آداب برو دشوار نبود چه
پرستانے که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت وشتم و
اعراض فرسوده گردانند واستماع انواع قبائح بر ایشان آسان
شود بحدیکه ازان متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خندهاے بے تکلف از ایشان صادر شود وآنرا به بشاشت وخوش طبعی
تلقی نمایند اگرچه بیش ازان در نظائر آن احوال احتمال جائز
شمرده باشند واز انتقام (بردباری ۱۲) بکلام وتشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین
بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد واز مجاورت (کناره ۱۲ / صفائی سینه ۱۲) سفها وفی محاورت
ایشان اجتناب نماید (همسایگی و همنشینی ۱۲ / مکالمت ۱۲) وباید که باستعداد صبر وحلم پیش از حرکت
شهوت وغضب استظهار وعدت حاصل کرده باشد

و بادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش را باستقصاے تمام طلب کند و بران اقتصار نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخصے نفس خود را دوست دارد معایب او برو مخفی ماند و اثرا و اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از ان تجنب نماید و درین باب عهدے استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید در تو هیچ عیب نمے بینم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن را

دشمنان جمع الجمع است ۱۲ — محکم و تابل ۱۲ — سلاح ۱۲ — قلعه ها ۱۲ — خبر دادن ۱۲ — که تو با قسم کرن ۱۲

۵۱ بیش بیش … ان و … مستعد … نمایند ۱۲ … ۵۲ … ۵۳ … ۵۴ … ۵۵ …

اظهار کند و او را بجنایت تهمت نهد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر انجبار ناکردن اصرار نماید
اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح از و فرا نماید تا بچیزی از انچه
مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجههٔ او قبضی و کراهیتی فرا خویشتن نیارد
بل بباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
و تحفهٔ او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزیکه اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول او و بآنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصورست مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

بچنین مردم منقطع ویکین که دشمن از دوست درین مقام بامنفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارند وبرانچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد وتمسک بانواع افترا وبهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد وانچه افترا کرده باشد نفس را تهم شناسد واحتیاط خللے که متوقع بود بجا آرد وہم جالینوس در مقالتے دیگر گفته است که اخیار مردمان را با عدا انتفاع باشد ومعنے ہمین است که یاد کردیم ویعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است مے گوید باید که طالب فضیلت از صور تہاے آشنایان خویش آئینه سازد تا از ہر صورتے وضعے که متتبع سیئه افتد استفاده کند وبر سیئات خود اطلاع یابد یعنے تفقد سیئات مردمان کند وبر ہر یکے از ان خود را بمذمت وعتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو صادر شده است ودر آخر ہر شبا روزی تفحص ہر فعلے که در ان شبا روزه کرده باشد باستقصاے ہمان فعلے بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ انچه انفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارہاے رکیک

وگیاه ریزهای خشک که بعدم آنچیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفر آن مقدرست وفنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم وچون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم وحدی بران اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت راراه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید وبحسنات الفت گیرد وهمیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است وباید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها وکتابها افاده حکمت کنیم دیگران را وخود ازان بی نصیب ویا مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند وخود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا اورا با خود مشابهت دهیم

ناقص، تقصیر، کم کردن ۱۲ ، برپا کردن ۱۲ ، ضایع کردن ۱۲ ، برهیز ۱۲ ، اجتناب ۱۲ ، سنگ فسان

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود حال ما در افاضهٔ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست و این معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیکترست درین باب والله اعلم۔

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان ازاله امراض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن اوساط است برشمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند حالانکه در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

[illegible]

[illegible]

باشند و یکے در غایت افراط بود و دیگرے در غایت تفریط ایشان
را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعے
در معالجهٔ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس
اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجه آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجهٔ آن ردّ آن
باعتدال بحیله صناعے و چون قواے نفس انسانی محصور است در
سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
جذب و انحرافات هریک از دو گونه صورت بندد یا از خللے که در
کمیت قوت باشد یا از خللے که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا
از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتے از سه جنس
تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود و در آنچه تعلق

حیله گری ۱۲ زیرکی و مکاری ۱۲ چالاکی و فتنه انگیزی ۱۲

بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات الٰہی بقوت اوہام و حواس
ہمچنانکه بر محسوسات در انچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون
بلاہت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
حماقت ۱۲
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما ردارت قوت
چون شوق بعلومیکه ثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
مباحثه ۱۲ غلط
خلاف و سفسطه نسبت بکسے که آنرا ایجاب یقینیات استعمال
مناظره ۱۲
کند و چون علم کہانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی
غیب گفتن ۱۲ بازی ۱۲
که غرض او از ان وصول بشہوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع
خشم ۱۲
خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خور طبعی
و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما ردارت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و
بہائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
براکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکه محل شهوت نباشند

ای نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲

واما تفریط در وماند فتور از طلب اقوات ضرورے وحفظ نسل
ونمود[۵] شہوت واما ردارت قوت چون اشتہاے گل[۵] خوردن
وشہوت مقاربت ذکور یا استعمال شہوت بر وجہے کہ از قانون
واجب خارج باشد انیست اجناس امراض بسیط کہ در قواے
نفس حادث شود وآنرا انواع بسیار بود واز ترکیبات آن امراض
بسیار برخیزد کہ مرجع ہمہ باین اجناس بود واز ین امراض
مرضے چند باشد کہ آنرا امراض مہلکہ خوانند چہ اصول اکثر امراض
مزمنہ آن باشد وآن مانند حیرت وجہل بود در قوت نظری وغضب
وبد دلے وخوف وحزن وحسد واہل وعشق وبطالت
در قوت ہاے دیگر ونکایت[۵] این امراض در نفس عظیم تر باشد ومعالجہ
آن مہم تر وبعموم نفع نزدیکتر وبعد ازین شرح ہریکی بجاے
خویش بباید انشاءاللہ تعالے واما اسباب انحرافات دوگونہ
بود یکے نفسانے ودیگرے جسمانی وبیانش آنست کہ چون عنایت
یزدانے نفس انسانی بر بنیہ جسمانے مربوط آفریدہ است
ومفارقت یکے از دیگرے بمشیت خود عز اسمہ منوط گردانیدہ

نرمی و سستی ۱۲ | ویرانیہ ۱۲ | بیکاری ۱۲ | بنیاد وجود ۱۲ | وابستہ ۱۲ | در آمیختہ ۱۲

[۵] خاک وطین خوردن و انگشت خوردن ۱۲ — [۵] نمو و روشن شدن آتش ۱۲ — [۵] نکایت ریش ورنج و درد رسیدن ۱۲

وتاثیر هر یکے از طرفان سببے یا علتے موجب تغیر دیگر یک میشود مثلاً

(اثر پذیر شدن ۱۲)

تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تراکم اندوه موجب تغیر

(ورود ۱۲)

صورت بدن میشود با نواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد

(لرزیدن ۱۲)

و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون

(لاغری ۱۲)

در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر

حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال

قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند

تا اگر تغیر بدنیه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی

بر آن مشتمل ست مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باصناف

معالجات که کتب این صناعت بر ان مشتمل ست بازالهٔ آن مشغول

(اسم) (اخلاق ۱۲)

شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد و اما معالجات

نفس و جسم را ارتباط [illegible] نفس [illegible] نفس [illegible] غضب و عشق و اندوه که از لوازم نفس است [illegible] تغیر جسم میشود [illegible] زردی و لاغری [illegible] که از لوازم جسم است [illegible] امراض جسمانی [illegible] تغیر نفس میشود [illegible] فساد تخییل و تقصیر در استعمال قوای [illegible] پیدا میکند [illegible]

کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم [زہر ۱۲] و کی یا قطع [دافع ۱۲] و در
امراض نفسانی ہم برین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که
اول قبح رذیلتی که دفع و ازاله [روانگی ۱۲] آن مطلوب بود بر وجهی که شک را
دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
واقف [عروض ۱۲] شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس باراده عقلے ازان
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فنعم و الا بمداومت فضیلتے که
بازای آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار [بیش بهتر ۱۲] افعالیکه تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این
معالجات جمله بازاے علاج غذاے بود [نیکو ۱۲] نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجه مرض زائل [بمقابله ۱۲] شود توبیخ و ملامت و تعیر و مذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال
کنند و اگر کفایت [سلہ] نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکے از

دو

سلہ نفع از مذمت و ملامت ہم نفس را فایده نبود در تعدیل قوای غضبی و شہوانی استعمال بدینگونه کہ بر سبیل غضب در دل استیلا گیرد نفس را در خوردن خوب و پوشیدن نیکو و مالیدن خوشبوی وغیره اندازد تا از غضب خلاص شود و اگر شہوت غالب شود نفس را در غضب و غصه و مناقشه سخت وغیره اندازد تا از شہوت خلاص شود ۱۲

دو قوت حیوانی یعنے غضبے و شهوے باشد باستعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چه هر گاه که یکے غالب[1] شود صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی تبقیهٔ شخص
و نوع است فائدهٔ قوت غضبی کسر (شکستن ۱۲) سورت (تیزی ۱۲) شهوت ست تا چون ایشان
متکافی شوند قوت نطقے را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمثابهٔ معالجات دوائے بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم
مرض زائل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتے که ضد آن رذیلت بود در قمع[2] و قهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنے چون
آن رذیلت روے بانحطاط نهد و برتبهٔ وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک (کی ۱۲) آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضے دیگر ادا نکند و این
صنف علاج بمنزلهٔ معالجهٔ سمے بود که تا طبیب مضطرب نشود

[1] یعنی اگر شهوت غالب شود صاحب او که غضب است مغلوب گردد و اگر غضب غالب شود شهوت که صاحب او ست مغلوب گردد ۱۲

[2] [illegible] شکستن [illegible] ۱۲

بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
نباشد و بهر وسعے (ای بافراط و تفریط ۱۲) نفس بمعاودت (اے باز گشتن بر رذیلت ۱۲) عادت راسخ مبادرت کند
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذور[1] و عهود[2] که قیام بدان مشکل بود
تقدیم ایفاے مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان بتفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی ست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

[1] نذر جمع نذر و بیان ... ۱۲
[2] عهود جمع عهد ... ۱۲
[illegible]

بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین
آن انواع سه نوع است اول[۱] حیرت دوم[۲] جهل بسیط سوم[۳] جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت[۴] از
تعارض ادله (پیش آمدن دلیل ۱۲) خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و
ابطال باطل و طریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذائل
باشد آنست که اول تذکر (یاد کردن ۱۲) این قضیه از قضایای[۵] اولی که جمع
و رفع و نفی و اثبات (هر دو نقیضین ۱۲) در یک حال محال بود و ملکه کند تا بر اجمال
در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف

[illegible] حیرت [illegible] دلائل مختلف گردد که [illegible] صدق و کذب [illegible] تحقیق [illegible] ... العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث ... العالم قدیم لانه مستغن عن الصانع و کل مستغن عن الصانع قدیم فالعالم قدیم ... [illegible] قضایای اولی [illegible] ... جمع و رفع [illegible] نقیضین ... نفی و اثبات [illegible] اجتماع نقیضین [illegible] محال

محال و باطل باشد [illegible] ارتفاع و اجتماع [illegible] ۱۲

متعارض بعد ازان تتبع قوانین منطقی و تصفح[۵۱] مقدمات و تفحص[۵۲]
ازصورت قیاس باستقصای (بنہایت کوشش ۱۲) بلیغ و احتیاطے تمام درہر طرفی
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاے غلط وقوف یابد و غرض
کلے از علم منطق خاصہ کتاب قیاسات سوفسطائی[۵۳] کہ بر معرفت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جہل بسیط
حقیقت این جہل آن بود کہ نفس از فضیلت علم عاری باشد
و باعتقاد آنکہ علمے اکتساب کردہ است ملوث و این جہل
در مبدا[۵۴] ار مذموم نبود چہ شرط تعلم آنست کہ این جہل حاصل باشد
از جہت آنکہ آنکس کہ داند یا پندارد کہ میداند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام (استادن ۱۲) نمودن برین
جہل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود بہ تباہ ترین رذیلتے موسوم گردد و تدبیر علاج

۵۱ تصفح بنیک نگریستن ۱۲ [illegible]
۵۲ تفحص جستن [illegible] ۱۲
۵۳ سوفسطا بزبان یونانی بمعنی حکمت است [illegible]
۵۴ [illegible]

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف
شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز است
و جاہل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات
دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون
در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی بازگذارد و
بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید
و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها
که در غیبت این جماعه یعنی اهل علم می توانند گفت بانگ

دیگر جانوران مناسب‌تر است از آنکه نطق انسان چه اگر نطق تعلق
داشتی در محاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان بیشتر است یعنی تمییز
بیشتر است استعمال مکالمت ۱۲ توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند
و غورهٔ انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت
گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند
که در درجه از اصناف حیوانات نازل‌تر است چه هر حیوانی بدان قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است
و بر کمالی که نهایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در وجود نگاه دارند ۱۲ مفقود یا بدو متشابهست
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجمادات نزدیکتر یابد و باضافت همچنان ۱۲ باصناف جمادات و رعایت

شرائط ازان مرتبه نیز بازپس افتد و ثم رددناه الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر رکاکت طبع خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر در وے اندک و بسیار انتعاشے مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم ست مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضے امراض بدو علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود آن صورت کز متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن علم بود که ع جهل ازان علم به بود صد بار

بیاره یه کشنده طرف دوزخ ۱۲

ز بونے ۱۲

اراده استشعار ۱۲

انی اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲

و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و امثال
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضے
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر دارت نفس خبردار شود و
هر آئینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین از ان منتفی یابد شک را مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگارے بر خلل
عقیده و قوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس براسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظرے دارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازالهٔ امراض از ان قوت درین صناعت
برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص ست مزید شرحے بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض ست اول غضب

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم برودت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب[۱] حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف [بشدت] بود آتش خشم افروخته شود و خون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه [وجود]
انسانی مانند غاری کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و
دخان که از ان غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال استعمال
کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک
کنند خشم منتشر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و شعله

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را
سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما
آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود شبهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و
چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق
و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

حادث میشود و همین اعتبار در حال تہیج غضب و نکایت او اگرچہ
سبب کمتر کلمہ بود رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید کہ من
بسلامت آن کشتی کہ باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجہ افگند
کہ بر کوہہاے عظیم مشتمل بود و بر سنگہاے سخت زند امیدوار
ترم از انکہ بسلامت غضبان ملتہب چہ ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و ہیچ حیلہ در تسکین
شعلۂ غضبی کہ زبانہ میزند نافع نیاید و چند انکہ وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشے کہ ہیزم خشک بروافگنند سوزت ملتہبتر
نماید و اسباب غضب دہ است اول عجب دوم افتخار سوم مرار
چہارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر ہفتم استہزا ہشتم غدر نہم ضیم دہم
طلب نفائسے کہ از عزت موجب مناقشہ و محاسدہ شود
و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب کہ اعراض این مرض بود ہفت صنف باشد اول ندامت

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم
استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم
ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل
اداکند و ازان امراضی عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
اسباب غضب اینست اما عجب و آن ظنی کاذب بود بنفس

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود
و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد بداند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود
بدیگران یابد معجب نبود و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد ببقا و ثبات آن
وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد
و اگر به نسب کند صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن
پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی
بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری
تمیمی را نظم آورده است ؎ ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفته است لا تاتونی بانسابکم وآتونی باعمالکم و حکایت کنند
که یکی از رؤسای یونان بر غلامی حلیه افتخار نمود غلام گفت

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه های نیکوست که خویشتن را
بدان آراستهٔ حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل تو این اسپ است که بر وی نشستهٔ چابکی و فراهت در اسپ است
نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه
تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از و بتو انتقال
نکرده است تا بر و حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال
و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید
بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

نیک رفتاری ۱۲ — واپس گرفتن ۱۲ — بهره ۱۲ — توانگری ۱۲ — آرایش ۱۲ — افتخار ۱۲ — مکالمه ۱۲

که آب دهن با خس واقبح مواضع افگنند من چندانکه از چپ و راست
نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم ست نیافتم واما مراء و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد. و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فسادهائی بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل ست
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم یمزح و لا یهزل و امیر المومنین علی رضی الله عنه
مزاح بودی تا بحدیکه مردمان اورا بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه اورا گفت در مزاحیکه
با او بکردند اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب

کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکه
اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره
اللعب ٭ حد سیئے بود مایهٔ کارزار ٭ و اما تکبر بعجب نزدیکتر افتد
و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو
دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه ازان گمان خالی
بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از
افعال اهل جنون و مسخرگی باشد و کسے بران اقدام کند که احتمال
مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذائل بگرد
موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلهٔ معیشت خویش سازد
و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر
ازان دارد که در معرض یک سفاهت سفیهے آرد و اگرچه در
مقابل آنچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال وهم در جاه وهم در مودت
وهم در حرم اتفاق افتد وهیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه
او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد وازینجاست که
هیچکس بدان معترف نشود واین خلق در ترکان بیشتر بود
ازانکه در دیگر اصناف امم ووفا که ضد غدرست در روم وحبشی بیشتر بود
ورذالت غدر زیاده ازانست که محتاج فضل شرحے بود
واما ضیم وآن تکلیف تحمل ظلم بود غیرے را بر وجه انتقام هم قبح او
بقبح ظلم وانظلام که گفته شده است معلوم شود وعاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضررے بزرگتر ازان عائد
نخواهد شد وآن بعد از مشاورت عقل وتدبیر رای بود وحصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود واما طلب نفائسی
که موجب مناقشه ومنازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

بسعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و حزنی که به تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و افساد است راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را حادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز واندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فائت شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بخرط و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن از ابکرات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

دراز آن

حاشیه: فوت نقصان و حزن غم ... ملکی فوت کردن آن ... وحشت کامل ... فوت کردن ...

حاشیه: علق نفیس ... تحفه ... ابکار یعنی ...

بدان تعجب و اعجاب بے اندازہ نمود و لغز بود تا در خزانہ خاص
او نہادند ہر وقت بمشاہدہ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتے
روزگار نتیجہ طبع خویش در اتلاف[1] آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری (وارد ۱۲) شد کہ از تدبیر ملک و نظر در مہمات
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرائف
شبیہ بدان جہد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت[2]
و حرمان بود و وقوف بر تعذر (دشواری ۱۲) وجودش موجب تضاعف (دو چندگی ۱۲)
جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود کہ عنان تمالک از قبضہ تصرف
او بیرون آید اینست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
بضاعتے (سرمایہ ۱۲) کریم و دُرّے یتیم یا جوہر شریف یا جامہ فاخر یا
مرکوبے فارہ (خوش رفتار ۱۲) یا مملوکے صاحب جمال ظفر یابند ہر آئینہ متغلبان
و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت (مساہلہ و سخاوت ۱۲) سلوک دارند
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطہ ہلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل
ورا قتنائے (ذخیرہ نہادن ۱۲) امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات

Interlinear glosses: بیصبری ۱۲ (جزع)، اندوہ ۱۲ (اسف)، خدمتگاران ۱۲ (حواشی)

[1] اتلاف ضایع و تلف و نیست کردن نتیجہ طبع روزگار فساد ذات پیدا آورد یعنی آن حقہ را گم کرد ۱۲
[2] خیبت بے بہرہ و نا امید شدن ۱۲

فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع
و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستراد افگنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسے را نیافته اند که بهاے
آن یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسے نیز بران قدر بسیار قادر
بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت
اگر بچنین بضاعتے رغبت نمایند در حال امن و فراغت از
کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف بنا در اتفاق افتد و در حال نا ایمنی و تشویش خود جان ایشان ازان در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب برو آسان بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه تفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشانرا اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برارت ساحت ایشان را قبول کند بل بکثر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نائره خشم و تسکین سورت شر او کنند

او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان
مبالغه زیاده میکند و اگر ردائتی در جوهر غضب با افراط مقارن
شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون اوانی و
امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه
بفرط تهوری منسوب باشند ازین طائفه با بر و باد و باران چون نه
بر وفق هوای ایشان آید تشطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم اراده
ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود و بشکنند و
بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک
از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهاے او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر بختن آبها و انباشتن بکوهها
تهدید کردے و استاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید یکی از سفهاے
روزگار ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی و به شتم و سب او زبان کشادی و در اشعار هجو گفتے
و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فراط قبیح

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و اصحاب ذلیت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

[illegible]

از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت
کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند
و باعتراض و افشای معائب من مشغول باشد او را ماده درازی زبان
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را
که بر و خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نمیکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس ست
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

نظری شافی وفکری کافی بدید آید واللہ الموفق والمعین

علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم

که غضب ضد بددلی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت

انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولے باشد

اسپے درشجاعت محض ۱۲

بسبب بطلان شهوت انتقام ولواحق و اعراض این مرض

چند چیز بود اول مہانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد

خوارے ۱۲ بیجا ۱۲

اخسا و غیر ایشان از اہل و اولاد و اصحاب معاملات چہارم

جمع خسیس ۱۲

قلت ثبات در کارہا پنجم کسل و محبت راحتے که مقتضے رذائل بسیار

باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم ہفتم رضا بفضایحے که در

جمع فضیحت ۱۲

نفس و اہل و مال آفت ہشتم استماع قبائح و فواحش از شتم

و قذف نہم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دہم تعطیل

ہر دو بمعنے دشنام دادن ۱۲

افتادن در مہمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب

اسے بددلی ۱۲ لوازم ۱۲ بددلی ۱۲

بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دہد بنقصان

و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود لیکن
چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد
متوقد و ملتهب شود و از بعضے حکما روایت کرده اند که در مخاوف
و حروب شدندی و نفس را در مخاطرات عظیم افگندندی و بوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات و صبر اکتساب کنند
و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند و مراد خصومت
با کسے که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذورے تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
سهل و بر هر دو تقدیر یا ضرورے بود یا ممکن و ممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین

توقد و تلهب بر دو از باب تفعل بمعنی افروختن شدن ۱۲ مخاوف جمع مخافت بمعنی جای خوف ۱۲ مخاطرات جمع مخاطره بمعنی کارهای با خطر و بیم ۱۲ حروب جنگها ۱۲ تجنب احتراز ۱۲ غوائل جمع غائله یعنی آنکس از بدیهای او ایمن بود ۱۲ مراد خصومت یعنی علاج کند بخصومت نمودن با چنین کسی ۱۲ نفیس ستیزه ۱۲ درین باب یعنی بعلاج از بزدلی ۱۲ تولد پیدا شدن ۱۲ انچه از ان ترسیده شود ۱۲ محذور ۱۲ عظام جمع عظیم ۱۲ سهل آسان ۱۲ دشوار ۱۲ ضرورے بودن ۱۲ ممکن ۱۲ شدنی ۱۲

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود بیانش آنست که انچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود نهاد
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و انچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تالم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر

بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع بود خویش
دارد و لمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاری که آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبائح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذه او بدان
ممکن و هر چه ممکن بود و توقع نا مستبدع هما بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت ماند و الله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوف است در ان باشباع سخنی خید

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مرکسے را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن
کشاده شدن ۱۲
و بطلان ترکیب بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المے عظیم بود از الم امراضی
که مؤدی بود بدان صعب‌تر یا بعد الموت از عقاب ترسد
رسانندہ بود بمرگ ۱۲
یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر مال
و اولادی که از و باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت
باشد و منشاء آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهرے باقی است که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه
از مرگ و حذر ازین جهل ست که علما و حکما را بر طلب تعب باعث شده است

خوف ۱۲

و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بنجوابی و رنج اختیار
کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن ها بی یابند و رنج حقیقی
جهل ست پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتی از علم
حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون
بقاے ابدی و دوام سرمدی در ان راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت
هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بقدر ضرورے
قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی
نرسد که وراے آن نهایتے دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود
نه انچه از ان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود
یکے ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و موت طبیعی مفارقت
نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی منسوط باکل و
شرب و بحیات طبیعی بقاے جاودانی در غبطه و سرور و افلاطون

آسایش ۱۲ | غمها ۱۲ | دو نوع بود ۱۲ | مرادف

حاشیه: [illegible] ۱۲

حکیم گفته است مُت بالارادة تحیَ بالطبیعة و حکمای متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا از آنکه هرکه از موت طبیعی خائف بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت پس مائت که جزوی از حی ست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده از انکه کسی گمان برد که فناے او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد بخلاص صفای اوقات بخلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم وجود از اضداد و خوبیش مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

از مفارقت آن خائف چه چنین کس بغایت بعید بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود چه انچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیأتی که بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

پس آنچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر نیست
ازان غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن
حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واثق
شود خوف او زائل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد
و مال و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال
الم و مکروهی ست بر آنچه حزن [محزون ۱۲] را دران فائده نیست و علاج حزن
بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
و در فلسفه [حکمت ۱۲] مقرر است که هر کائنی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد
بود نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او [وجود ۱۲] فساد نخواستن [عدم ۱۲] اوست
و کون خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را
بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای [بسبب فساد نخواستن ۱۲] ما وفات نکردندی
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان نیز ممکن

بودی واگر همه مردانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی
در زمین نگنجیدندی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه در بیان این معنی
تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر سلف
گذشتگان که اولاد عقب او معروف و معین باشند چون امیر المومنین
علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد او وفات
او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بودندی هما عدد ایشان
از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد
ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که باهل
این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون
اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با همه
باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصیکه جد
او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص
بهیچ نهایت رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح
و مقدر است چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب هر یکی آن قدر
نرسد که قدوم بر آن نهاده بر پا بایستند تا اگر همه خلق درست بر داشته
و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که بامتداد روزگار
و تضعیفات نامحصور همبرین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند ازینجا
معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمایر
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

الٰهی انچه اقتضا کند مستزید برابر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجودی ست که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر انچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد بر انکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث میشود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و خائف ازین جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت نموده طالب

طلب زیادت کنند ۱۲ — صورت ۱۲ — سوای ۱۲ — آگاه ۱۲ — امید ۱۲ — طبیعی ۱۲ — آوردن ۱۲ — ماسکه هاضمه جاذبه دافعه ۱۲ — که مذکور شد ۱۲ — گم شدن عزیزان ۱۲ — پیش آمدن ۱۲ — حوادث ۱۲

یعنی کسی که درازی عمر این عیبها دارد و درو بماند ۱۲ ... درازی عمر را این احوال لازم ۱۲

این احوال بوده است که بآرزومیخواسته وانتظار امثال این مکاره میداشته وچون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات ولب وخلاصهٔ انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند ور وزی چند معدود درحبالهٔ تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند واز مزاحمت مکان وزمان برهد وبحضرت الهیت که منزل ابرار ودار القرار اخیارست پیوندد واز مرگ واستحاله وفنا ایمن شود همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد وتعجیل وتاخیر آن باتفاق افتد مبالات نکند وباکتساب شقاوت ومیل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ وسخط باری عزاسمه ومنزل فجار ومرجع اشقیا واشرار باشد راضی نشود وهو المستعان واما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت محبت بطالت وحزن وحسد است واز ین امراض یکی از حیز افراط ودیگر از حیز تفریط وسوم وچهارم از حیز رداءت کیفیت باشد ومعالجات آن آنیست علاج افراط شهوت بیش ازین در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره و حرصے کہ متوجہ بطلب التذاذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافتہ است و دنائت[۱] ہمت و
خساست طبیعت و دیگر رذائلے کہ بہ تبعیت این حالت حاصل آید
مانند مہانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل[۲] و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنے باشد و نزدیک خواص و عوام ظاہر و انواع
امراض و آلام کہ از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر ست و علاجات آن مدون و محرر و اما شہوت
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت[۳] و انہاک
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت[۴] آبروی باشد و غزالی
رحمہ اللہ قوت شہوت را بعامل خراجی ظالم تشبیہ کردہ است
و میگوید کہ ہمچنانکہ اگر او را در جبایت[۵] اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست بادشاہ و تقوے و رقت طبع مانعی و وازعی[۶]
نہ ہمہ اموال رعیت بستاند و ہمگنان را بفقر و فاقہ مبتلا گرداند قوت
شہوت نیز اگر مجال یابد و تہذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

حاشیہ:
[۱] دنائت بالفتح ناکس و زبون و بیقدر شدن ۱۲
[۲] ناخواندہ بطعام حاضر شدن ۱۲
[۳] انہاک ضعیف و لاغر کردن ۱۲
[۴] اراقت ریختن آب و مانند آن ۱۲
[۵] جبایت گرد آوردن خراج ۱۲
[۶] وازع سلطان و حاکم و سالار و نگاہدارندہ و باز دارندہ از محارم مرتضے و سرکش ۱۲
بین السطور: ذلت و خواری ۱۲ — سیدی — باز دارندہ ۱۲

وکسوات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را از ار
وضعیف گرداند و اگر بر مقتضاے عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملے بود که بر سیرت عدل بقدر
مایحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در رسد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسے طعامهای لذیذ ساخته
و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند
و باختداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او تمثل
زنیکه در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او
فضل لذتے تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدیعت

این بخیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در حبالۂ تصرف او بود بتسکین شهوت و فا بیشتر از ان کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدیکه اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوقی از مائدۂ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از ین تعب و مشقت که مستتبع چندین

رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن
صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه بود که بحد
تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب (زیاده ۱۲) طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضه جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه
و منازعه صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن اطنابی زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف ناممتنع[1] شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
باسر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقاے آن محال است و ثابت و
باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند نفوت متوقع اندوهگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از انچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب
نماید و اگر ملابس چیزے شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک ادخار و استکثار که دواعے مباهات و افتخار بود
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بفزع و فرحی یابد بی جزع
و مسرتے حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت و الا دائما
اسیر حزنے بے انقضا و اسف بے انتها باشد چه هیچ وقت از

[illegible]

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی فساد
نتواند بود و طامع در ان خائب و خاسر بود شعر و من سره ان
لا یری ما یسوءه * فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقداً * و اما فقد العادت
جمیل آن بود که بموجود خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید باشد و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت
این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت
تعسر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد
بقیادت تا بیند که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
شناسد و مغبون علی الاطلاق غافل از ان حالت را گوید و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مرتبط اند و حرمان کلی بفقدان

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت کرده است
کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت
و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت
و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتضای مناهج و اقتنای منافع
کمالے کہ غایت این مقصد بود عدول نجوید بسرور لذات آنجماعت
کہ بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولے باشد چه او محق بود
و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان
سقیم و شقے و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله
علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی ست که
مردم آنرا بسوے اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعی
خارج است آنست که فاقد هر مرغوبے و خائب هر مطلوبے اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و کمانیکه ازان مطلوب

تا مرغوب محروم باشند وبدان حرمان قانع وراضی اعتبار گیرد
وروا روشن شود که حزن نه ضروری بود ونه طبیعی وجاذب کاسب
آن هرآئینه بحالت طبیعی معاودت کند وسکون وسلوت یابد ومشاهده
کرده ایم جماعتی راکه بمصیبت اولاد واعزه واصدقا مبتلا
شدند واحزان وهمومی متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری
شده وبعد از انقضاء مدتی باسر صحبت ومسرت وفرح وغبطه
آمدند وبکلی آنرا فراموش کردند وهمچنین کسانی که بفقد مال وملک
ودیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم واندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس وتسلی بدل گشت وانچه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الا کارم
والا تسل سلو البهائم همه مبنی است ازین معنی وعاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان مصیبتی غریب ومحنتی بدیع ممتاز
نگردد واگر مرض راکه جاری مجری دیگر اصناف رداءت است
تمکین دهد عاقبت بسلوت گراید واز ان شفا یابد پس هیچ وجه
مرضی وضعی نزدیک او مرضی نشود وبرداءت کسی راضی نگردد

(حواشی:) خرسندی ۱۲ — مقام ۱۲ — غیر وهمه ۱۲ — پسندیده ۱۲ — دارد ۱۲

حاشیه: ... [illegible]

وباید که داند که حال او مثل کسے که ببقای منافع وفوائد دنیوی طمع کند حال ومثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست بدست میگرداند و هر یکے لحظہ از نسیم رائحه آن تمتع میگیرند وچون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که اورا از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق ہمہ بتصرف او گذاشته تا چون از و بازگیرند خجلت و حشمت با تاسف وحسرت اکتساب کند ہمچنین اصناف مقتنیات و ودائع خدائے تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است و اورا عز وجل ولایت استرجاع آن هر گاهیکه خواهد و بدست هر که خواهد دهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسے که ودیعت باختیار باز گزارد دو امل و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که غاصب نحو شدلی یا معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصة آنجا که معیر افضل انچه داده بود دگبذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل

ای برهمه ۱۲ خوشبو ۱۲ مالک شدن ۱۲ انفعال ۱۲ اختیار ۱۲ امانت ۱۲

حاشیه: شمامه ترنجی خوشبو ... استرجاع باز خواستن ۱۲ انسلاب کشیدن ۱۲ معیر عاریت دهنده ۱۲

عقل و نفس است و فضائلے کہ دست معترضان بدان نہ رسد
و متغلبان را در ان طمع شرکت نیفتد چہ این کمالات بوجہے کہ
استرجاع و استرداد را بدان راہ نبود بما ارزانی داشتہ اند و
پس باز گرفتن ۱۲
اخس و ارذل را کہ از ما باز طلبند ہم غرض زعایت جانب باو
محافظت عدالت در میان ابنای جنس ما ست و اگر بسبب فوات مفقودے
کہ ابنای جنس ما محروم نمانند ۱۲
حزنی بخود راہ دہیم باید کہ ہمیشہ محزون باشیم پس عاقل باید کہ در اشیای
ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکہ تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد کہ
المؤمن قلیل المؤنۃ تا بحزن مبتلا نشود و یکے از بزرگان گفتہ کہ اگر
دنیا را ہمین عیب بس نیست کہ عاریتی است شائستی کہ صاحب ہمت
بدان التفاتے نمودی چنانکہ ارباب ہمت از استعارہ اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند کہ سبب فرط نشاط و قلت
آرایش ۱۲
حزن تو چیست گفت آنکہ من دل بر چیزے ننہم کہ چون مفقود شود
اندوہگین شوم علاج حسد حسد آن بود کہ از فرط حرص خواہد کہ بفوائد

ومقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او برازالهٔ آن از دیگران
وجذب بخود مقصود باشد وسبب این رذیلت از ترکیب
جهل وشره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بنقصان وحرمان ذاتی
موسوم ست یک شخص را محال باشد واگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع
او بدان صورت نه بندد پس جهل به معرفت این حال وافراط شره وحسد
باعث شوند وچون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن وتالم اورا
طائلی حاصلی نیاید وعلاج این دو رذیلت علاج حسد باشد واز
جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد والا حمل برامراض
مرکبه اولی تر باشد وکندی گوید حسد قبیح ترین امراض وشنیع ترین
شرورست وبدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود ومحب شر شریر بود وشریرتر از وکسے
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد وهر که نخواهد که خیرے بکسے رسد
شرخواسته باشد بآن کس واگر این معامله با دوستان کند
تباه تر وزشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد وهمیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد وخیر خلق منافی مطلوب او بود و

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی
و انتهائی صورت نه بندد و تباه ترین انواع حسد نوعی د که میان
علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضعیفی
نظر بمنافع دنیوی ۱۲
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه آن معنی
نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی
پسندیده ۱۲
ورا از بالا بر خود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند
و همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع
باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج از آن مشارکت
اسے زوال یافتن آن از کسے در رسیدن بدیگرے ۱۲
دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
که از غیری احساس کرده باشد و در ذات مغتبط تمنای زوال
غبطه کننده ۱۲
آن از دو حسد با تمنای زوال بود از و غبطه بر دو نوع بود

۱۲ ازین انواع حسد نوعیست که در میان علما باشد چه امور دنیوی بواسطهٔ ضیق مجال محل مزاحمت است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی زوال او از دیگری مستلزم شود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است ۱۲

[illegible]

یکی محمود و دیگرے مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هرکه
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
برو آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اعراضی
که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان
از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزے ازین قبیل و از لواحقش
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و
بهتان و اغرای ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالے که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع
و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف
شود قمع آن اسباب و احتراز از ان بر منوال دیگر قبائح
آسان شود بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة
الاولی و یتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل
و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم انچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا
محتاج ست و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه و
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس ازین جهت با دخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت دران مکان تباه
نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان
و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل
و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰهی
چنان اقتضا کرد که هر مردی بجفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و
ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد
یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل
آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد
و به نشو و نما نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه
شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و
ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

ای بقای وجود ۱۲
و کثرت ولد ۱۲
خواهش ۱۲
دور کردن ۱۲

وچون نظام هر کثرتے بوجہے از تالیف تواند بود کہ مقتضی نوعے از توحد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعے کہ موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعہ مذکور صاحب منزل باہتمام آن مہم اولتر بود ازین روے ریاست قوم برو مقرر شد وسیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بروجہی کہ مقتضی نظام اہل منزل بود بتقدیم رساند وہمچنانکہ شبان رمۂ گوسفند را بروجہ مصلحت بچراند وبعلف زار وآبشخور موافق برد واز مضرت سباع وآفات سماوے وارضے نگاہدارد ومساکن تابستانی و زمستانے ونیم روزی وشبانگاہی برحسب صلاحی کہ ہروقت اقتضا کند مرتب گرداند تا ہم امور معیشت او وہم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات وارزاق و ترتیب امور معاش وسیاست احوال جماعہ بترغیب وترہیب و وعدہ ووعید وزجر وتکلیف ورفق ومناقشہ ولطف وعنف

آبادی ۱۲ — چرانندہ گوسپند ۱۲ — مدبر کنندہ خانہ ۱۲ — جمع مصلحت بمعنی بہتری ۱۲ — توبیخ ۱۲ — بالکسر نرمی ۱۲ — درشتی ۱۲

قیام کند تا هر یک بکمالے که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند

و همگنان در نظام حالے که مقتضے سهولت تعیش بود مشارکت

آسانی ۱۲ زندگانی ۱۲

یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست

که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است

که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و

مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و

خرگاه و چه از سایهٔ درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل

که آنرا حکمت منزلے خوانند نظر باشد در حال انجماع بر وجهے که

مقتضے مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که

بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک

و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر

محتاج اند و هر کسے در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتی که او راعے

ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و

تکلیف داده شده ۱۲

ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا است

که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

مسئول عن رعیته وقدماء حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصرے از سخن ابروس که در دست متاخران
(نام حکیمے ۱۲)
موجود است ومتاخران به آراے صائب واذہان صافے در
تہذیب وترتیب این صناعت واستنباط قوانین واصول آن
(آراستگی ۱۲) (برآوردن ۱۲)
برحسب اقتضاے عقول غایت جہد مبذول داشته اند وآنرا
(کوشش ۱۲) (صرف ۱۲)
مدون ومجلد گردانیده وخواجه رئیس ابوعلی الحسین ابن عبدالله
(داخل کتاب ۱۲)
بن سینا[له] را رساله ایست درین باب که باکمال بلاغت شرط
ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده
(اختصار ۱۲)
وآنرا بدیگر مواعظ وآداب که از متقدمان ومتاخران منقول بود
موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء اہل فضل مشرف شود
(مزین ۱۲) (پسند ۱۲)
انه ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن
(قاعده ۱۲)
بود که ہمچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جہت اعتدالیکه
(عطف)
بحسب ترکیب اعضاء مجموع ترکیب را حاصل آید وآن اعتدال
(مرکب شدن ۱۲)
مقتضی صحت بدن ومصدر افعال بود بروجه کمال تا اگر آن
(باعث صدور حرکات ۱۲)

[له] سینا نام جد بوعلی سینا است [illegible] ۱۲

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا خللے حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاهدارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد ازان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجدیکه اگر صلاح عموم اعضا در قطع دکی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال باسترداد آن بر وجه صواب مقدور بود و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل بمثابه هر یکے از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و برخی مرؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوے را اعتدالی و فعلے خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصے را از اشخاص اهل منزل

نگاهبانی ۱۲ — موجود نبود ۱۲ — همسایه ۱۲ — داغ دادن ۱۲ — برکندن ۱۲ — ترتیب و باک ۱۲ — اثر ۱۲ — با هم انس والفت دادن ۱۲ — بمنزله ۱۲ — قصد میس ۱۲

له مطلب ... (حاشیه کنار صفحه) ... مصلحت اعضا نسبت را بقصد اول ... بالمجموع مصلحت ۱۲

طبیعتی و خاصیتی بود با نفراد و حرکات او متوجه بود بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیب بود از وجهی و بمنزلهٔ یک عضو که شریف تر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر احتیدالی که از تالیف آن فعل حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالیکه مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا ازائل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیاد ہای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مائل و درہا کشاده چنانکه در اخلاف بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقامگاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخائر و اموال بحصانت

ایستاده ۱۲ — آمد و شد کردن ۱۲ — جدا ۱۲ — آماده ۱۲ — استواری ۱۲

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام تبقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقی از زلال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و ممال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم‌تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شهر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند افلاطون حکیم منزل در کوی روگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون

نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و لبقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مال لابد و اقتنای بالاحتیاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بر سخی که از فساد

دورتر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و بمعادلت اندکی
از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دورتر کمتر باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فوائد مکتسب
صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط مقتنی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شده و بدین دقائق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

طبیعت داشت لطف الٰہی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل رسانید وانچہ تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی بانظر و تدبیر نوع انسانی حوالہ افتاد و بعد از تقدیم این مقدمہ گوییم نظر در حال مال بر سہ وجہ تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکہ بمایہ مشروط بود و مایہ در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفہ قاصر باشد و در اکتساب بر جملہ سہ شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنائت اما جور مانند انچہ بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقہ بدست آرند و اما عار مانند انچہ بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند انچہ از صناعتی خسیس بدست آرند یا تمکن از صناعتی شریف و صناعات سہ نوع بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتہائی بود کہ از خیر نفس باشد

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
واکثر آن در سه صنف داخل بود اول انچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره وحسن تدبیر واین صناعت وزرا
بود دوم انچه بادب وفضل تعلق دارد مانند کتابت وبلاغت[۱]
ونجوم[۲] وطب واستیفا[۳] ومساحت واین صناعت ادبا وفضلا بود
سوم انچه بقوت وشجاعت تعلق دارد مانند سواری وسپاهگری
وضبط ثغور[۴] (سرحدها ۱۲) ودفع اعدا واین صناعت فروسیت بود واما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول انچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار[۵] وسحر واین صناعت مفسدان بود دوم انچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند مسخرگی ومطربی ومقامری (قمار بازی ۱۲) واین صناعت (ای اشقیا ۱۲)
سفها[۶] بود سوم انچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی[۷] ودباغی (چرم سازی ۱۲) وکناسی
واین صناعت فرومایگان بود وبحکم آنکه احکام طبع را

[۱] بلاغت علمی است که بدان سخن با فصاحت حسب مقتضای حال گفته شود ۱۲
[۲] ونجوم علمی که بدان ترتیب افعال و حرکات اشیا به حرکات اجرام سماوی دریافت شود ۱۲
[۳] استیفا [illegible] ۱۲
[۴] جمع ثغر بالفتح بمعنی در بند و در میان دو [illegible] ۱۲
[۵] احتکار خریدن غله و نگهداشتن آن بگرانی فروختن ۱۲
[۶] جمع سفیه بمعنی بی‌عقل ۱۲
[۷] [illegible] از اسباب طبیعت را [illegible] نشود ۱۲

[۷] حجامی هرچند نزد عقلا مذموم نیست مگر خون گرفتن و نشتر زدن نوعی از بیرحمی دارد لهذا طبع مائل بدان نمی‌شود و همچنین دباغی و کناسی که بسبب اختلاط روایح فاسده و اقتران اشیاء غلیظه طبیعت را نفرت است ۱۲

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدنارت همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه و عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگرچه

ای تجاملی ذخیره ۱۲ — رنگسازی ۱۲ — پیشروی ۱۲ — پیشه — حرص ۱۲ — آبرو ۱۲

حاشیه: له بهترین روزی آنست که در آن افراط و تفریط نبود ... ۱۲

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و بابرکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بے تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالے بدیانت وعرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتے مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکے که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهرے که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذّر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته‌اند
که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود و اثمان بضاعات
باشد و شطرے اجناس امتعه و اقوات و بضاعات باشد و شطرے
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللے بطرفے راه یابد از دو طرف
دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز
احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات
نفس و اهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید
دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زوائد مانند
شهوات و لذات صرف کند و یا زده از حد در وجه واجب خرج
کند سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار
ثروت در مقام مراآت و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آن
چنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد
و در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهد

مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرّات و صلات سوم آنچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت
اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران
تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشر ذکر و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان
نهفته نیاز دهد و هرچند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی
آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر
مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

آنچه داده باشد ۱۲ ای در سخاوت وغیره ۱۲

اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
مهناتر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر
سوم تصغیر و تحقیر اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
مواصلت که انقطاع منهی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه بسبب طلب
ملائم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه تبذیر بدان قدر
که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقودست و طمع و
حسد و بغض مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام
نهادن بسلامت عرض نزدیکترست از آنکه بنای آن بر قاعده
سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر
اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد

وا ما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث
بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او
در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بهترین
زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و
رقت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در
خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل
خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر
نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات
و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر
گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه استمال آن بر تالف
بیگانگان و صلهٔ ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا
و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت
در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
(مشابهت ۱۲)
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و
نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید
صورت نه بندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب اختلال امور
(ای بر عقل و عفت و حیا ۱۲ — رنج ۱۲ — هلاکت ۱۲)
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضائح اقدام کنند و نهایت خطبه ایشان یا بی حمیتی و صبر
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
(انجام ۱۲)
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و دران باب نیز دقیقه
(رنج کشیدن ۱۲)
اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
(متناسبة الاعضا باشد)
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخدام
(راستی و میانه روی ۱۲ — غلبه ۱۲ — نمودن خدمت)

وتفوق ایشان باشد وچون شوهر در مال زن تصرف کند زن
اورا بمنزلهٔ خدمتگاری ومعاونے شمرد واورا وقعے [بر ترے ۱۲] ووزنے
نهد واستکانش[۱] مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل وتعیش [عزتے ۱۲] باز
گردد وچون عقد مواصلت میان شوهر وزن حاصل شود سبیل [نیکوئی ۱۲]
شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر واما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب [illegible]
دارد تا امتثال اوامر ونواهی او اهمال جائز نه شمرد واین
بزرگترین [فرمانبرداری ۱۲] شرائط سیاست [ممنوعات ۱۲] اهل بود [درنگ ۱۲] چه اگر اختلالے بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا ومراد خویش طریقے گشاده شود
وبران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد ووسیله
مرادات خود سازد وبه تسخیر[۲] واستخدام ومطالب خود حاصل کند
پس آمر[۳] مامور شود ومطیع مطاع ومدبر وغایت این حال

---

۱ یعنی مرد را از اوامر [illegible]

۲ [illegible]

۳ یعنی [illegible] مطیع مطاع [illegible]

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان

[یعنی زن و شوهر ۱۲]

فضائح و شنائع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت

نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهائے که

مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر [۱۱ ا/ط]

باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و [قبول ۱۲]

نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب

شش چیز باشد اول آنکه او را در هیاتے جمیل دارد دوم

آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد

که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه

[خصائل کد ۱۲]

در اوائل اسباب کدخدائے با او مشوره کند بشرط آنکه او را در

مطاوعت خود بطمع نیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف

اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و وفاق
تعاون و تظاهر در رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر وی ایثار
نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از وی شریف‌تر
باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبائح و فضائح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از تأهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام برانچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزہا ئیکہ مقتضے خلل منزل بود مقصور گرداند وبخروج وزینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارہا ونظر کردن بمردان بیگانہ مشغول شود تا ہم امور منزل مختل گردد وہم شوہر را در چشم او وقعے وہیبتے نماند بلکہ چون مردان دیگر را بیند اورا حقیر ومستصغر شمرد وہم در اقدام بر قبائح دلیرے یابد وہم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت وذہاب مروت وحصول فضیحت ہلاکت و شقاوت دو جہانے بود وباید کہ شوہر احتراز کند در باب سیاست زن از سہ چیز اول از فرط محبت زن کہ باوجود آن استیلاے زن وایثار ہواے او بر مصالح خود لازم آید واگر بمحبت او مبتلا شود از و پوشیدہ دارد وچنان سازد کہ البتہ واقف نشود پس اگر متواند کہ خویشتن را نگاہدارد لا جہائے را کہ در باب عشق فرمودہ اند استعمال باید کرد وبہیچ حال بران مقام ننماید چہ این آفت اقتضاے فسادہاے مذکور کند دوم در مصالح کلے

با زن مشوره نکند والبته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود الاسبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و دفع افگندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل احتراز از نشوز

شوهر کردن ۱۲ عزت ۱۲

ملاهی بازیها ۱۲ ملاهی یعنی بازیها و غیر آن ۱۲ پیره زن یعنی پیر زن ۱۲ مقتضی بیجان آن شی پر اسباب هیجان سر وجی ۱۲ بیجان یعنی جنبیدن ۱۲ محافل جمع محفل یعنی جای حاضر شدن مردم سر و وقار حیا ۱۲ وقاحت بی شرمی ۱۲ سردان و صواب سرکار نیست سر باز یعنی برانداختن ۱۲ تحری یعنی جستن و در ابتدا ۱۲ کفایت یعنی مطالب ازنشند و از شوهران خائف بوند و حقوق شوهر را باحسن وجه ادا نمایند و نافرمان نشوند و در امور غایب نورزند ۱۲ تبعل نیکو رفیقی ساز کاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن ۱۲

پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد در رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر انچه شوهر باو دهد قانع بود و او را در انچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تند خوئے شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در انچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنّی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در رفت خوئے نماید
و جحود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معائب او
باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بے حاجت ازو سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در انچه او
کاره بود الحاح کند و بدروغ دستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او
ایثار کند و کسیکه بازنے ناشائسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
ازو چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعے بدتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
و اگر مالے بسیار صرف باید کرد و خویشتن را ازو باز خرید آن
مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر
تنفیر او و ترغیب بشوهرے دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصے پدید آید
فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

خفت و ذلت ۱۲ — انکار با علم ۱۲ — شوهر ۱۲ — مبالغه و در خواست ۱۲ — بر گزیدن ۱۲ — درندگان ۱۲ — مارها ۱۲ — عزت و تن ۱۲ — ناسازگاری ۱۲ — انکار کردن ۱۲

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفرے دور اختیار کند بشرط آنکه
او را ما نعے از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنے بود که او را فرزندان باشند از شوهرے دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانے نماید و اما منانه زنی بود متمول
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنے بود که پیش از این شوهر
حالے بهتر داشته باشد یا شوهرے بزرگتر را دیده و پیوسته از این
حال و شوهر باشکایت و انین بود و اما کیة القفا زنے بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلے که غائب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنے بود جمیله از اصلی بد

[illegible]

و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسیکه بشرائط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولے آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده چه فساد مخالطت زنان با سوء انتقام مستتبع آفات نامتناهے بود که یکے ازان قصد زن بود بهلاکت او یا قصد دیگرے از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامے نیکو چه اگر نامی ناموافق بر نهند مدت عمر ازان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدے کند از دایه بفرزند سه زنهار که از برای فرزند به معلول و لئیم دایه مپسند خوئی که بشیر در بدن رفت با آدم برود که جان زتن رفت و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باشد بیشتر ازآنکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه

میل بیشتر کند بسبب نقصانے وحاجتی که طبیعت دارد و در تہذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنے ہر قوت که حدوث
او در بنیۂ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
چیزے که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاہر شود حیا بود پس نگاہ
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگندہ دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از
قبیح محترز است و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود
و چون چنین بود عنایت بتادیب و اہتمام بحسن تربیتش زیادہ باید داشت
و اہمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزے از تادیب
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاہدارند چه نفس کودک سادہ
باشد قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که

طبیعت ۱۲ — شرافت وفضیلت ۱۲ — پرہیز کنندہ ۱۲ — توجه و قصد ۱۲ — تعلیم ۱۲ — مهلت ۱۲ — فساد کردن ۱۲

۱۲۱

او را بر محبت کرامت تنبیه دہند خاصہ کراماتے کہ بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کند نہ انچہ بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین باو آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از ان تادیب و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحے صادر شود بمذمت تخویف کنند و استہانت باکل و شرب و لباس فاخرہ در نظر او تزئین دہند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و باو تقریر دہند کہ جامہاے ملون و منقش لائق زنان بود و اہل شرف و نبالت را بجامہ التفات نہ بود تا چون بر ان بر آید و سمع او از ان پر شود و تکرار و تند کار متواتر گردد و لعبادت گیرد و کسے را کہ ضد این معانی گوید خاصہ از اتراب و اقران او از و دور دارد و او را از اداب بد

فضائل ۱۲ — مداومت ۱۲ — در ایستادن و نکو دیدن ۱۲ — ستایش ۱۲ — خوار داشتن ۱۲ — ترسانیدن ۱۲ — بلندی ذات ۱۲ — دادن ۱۲ — بے درپے ۱۲

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
(سبع ۱۲)
در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضول
کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب
(مکر ۱۲ ضرر رسانیدن ۱۲ اختیار ۱۲)
و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را ابدان
(و سال و عمر ۱۲)
مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
(نیک ۱۲ نقلها ۱۲)
که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که در و آموخته باشد و اول رجز بدو دهند انگاه قصیده و
از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
(سبک و زبون ۱۲)
اشعار امراء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
(جوانان ۱۲)
باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

کذوب بسیار دروغ گو ۱۲ سروق بسیار دزدی کننده ۱۲
حسود بسیار حسد کننده ۱۲ نموم بسیار سخن چینی کننده ۱۲
لجوج بسیار ستیزه کننده ۱۲ ... ۱۲
فضول بسیار کارهای بیهوده کننده ۱۲ ... از شنیدن آن ...
... بیت ... نظم شعر ... ۱۲

او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و
اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
نمایند و در تقبیح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص
علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و از ارتکاب قبایح لذات
نماید از روی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و
لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و آرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند

و در انواع اطعمه ترغیب نیفگنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل
گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار
کند و بطعام لذیذ ترحرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا
نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفے تر دهند کودک را که اگر
چاشت زیاده خورد کاہل شود و بخواب گراید و فہم او کند شود
و اگر گوشتش کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قلت بلادت
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که
درمیان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر هیچ وجه ندهند
تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او مضر بوده بر غضب و تهوّر
سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجالس
شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتے حاصل آید و از
سخنهاے زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگے احتراز فرمایند

ناقص تر ۱۲ کمے ۱۲ — گاہے گاہے ۱۲ — تمام ۱۲ — بیداری ۱۲ — شدن ۱۲ — ذہن کند — بر انگیختن ۱۲ — بر وزن فعیل بمعنے آب انگور در جنۂ آن ۱۲

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار
قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و از
جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست بر آید و بر درشتی خو کند
و از خیش و سرداب بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افگنند و از
اضداد آن منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی او را ترتیب
ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال
و ملک و ماکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

با قران بد وآموزند واز تطاول بر فروتران وتعصب وطمع
با قران منع کنند واز دروغ گفتن باز دارند ونگذارند که سوگند
یاد کند چه براست وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
واگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بارے بهر وقتے
کودکان را حاجت نبود وخاموشی ایثار کند وآنکه نگوید الا جواب
ودر پیش بزرگان باستماع مشغول بودن واز سخن فحش ولعنت
ولغو اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت گرفتن
در چشم او شیرین گرداند وبر خدمت نفس خود ومعلم وهر کس که از و
بزرگتر بود تحریص کند وفرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر
باشند وباید که معلم او عاقل ودیندار بود وبر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف وبشیرین سخنے ووقار وهیبت ومروت
ونظافت مشهور واز اخلاق ملوک وآداب مجالست ایشان

ومکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
همکلامی ۱۲ — خواه رعایا باشند خواه ملوک ۱۲
اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
جمع ارذل بمعنی سفله ۱۲
که بادب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود و آداب از ایشان فراگیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم
حرص ۱۲ — فخر ۱۲
در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که
اندک بود و نیک مؤلم تا ازان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
نکند و اورا منع نماید از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان شر نکند و مکافات جمیل بجا
بیان آن ۱۲
آورد تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد و زر و سیم را
ای نفع رسانیدن با بنائے جنس خود و عادت کنند ۱۲

له غبطه — [illegible] نعمت [illegible] و این محمود است [illegible] حرام است ۱۲
له ممالیک جمع مملوک یعنی غلام ۱۲
له مؤلم یعنی درد دهنده ۱۲
له [illegible]

در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی
بیشتر است و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن باز بی او جمیل
بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب دب آسوده شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از
شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید
و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت
و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت

زهر مارها ۱۲ — مثل شطرنج وغیره ۱۲ — رنج ۱۲ — بچشم بزرگی ۱۲ — بر دوستان ۱۲ — مدت عمر کل — توانگری — آسایش ۱۲

[illegible]

تا معتدل المزاج بماند و در امراض وآفات نیفتد چندانکه استعداد
وتاهب دار البقا حاصل کند و باد تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا انچه در مبدا
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمای اختیار
او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
و در اباکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سرّے
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هرکه صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زود تر ثمره آن بیابد و بهنری

Interlinear glosses:
- اے جوع وعطش ۱۲
- ترتیب سے ۱۲
- پیروئے ۱۲
- کدام ۱۲
- مجهول ۱۲
- زیرا که ۱۲
- اے حکمت ۱۲
- امانت ۱۲
- پیچیده ۱۲

متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بتحصیل صناعت کتابت خواهد آموخت
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار
و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب
دیوان و دیگر علوم ادب توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض
از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین
و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح
نباشد و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف
نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگرے انتقال کنند اما

بشرط آنکه چون خوض و شروعی بشیتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته بدیگرے انتقال نکنند و در اثناے مزاولت هر فنی ریاضتے که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود لعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش ازان فرماید تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصے الغایت برساند و در ضبط دقائق آن فضل نظرے استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل زحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب او لے آن بود که او را متاهل گردانند و رحل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که

فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت نداد ندی بلکه با ثقات

بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و (مطعمها ۱۲)

ملابس بر آیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است (در خشتی نمودن ۱۲)

و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسی که

بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب

برو دشوار بود خاصه چون سن درو اثر کند مگر که تقبیح سیرت عارف

بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و دوام مجتهد

و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث (برکندن ۱۲)

بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست (جوانان ۱۲)

کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد

و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران (سخت و ناهموار ۱۲)

و دختران همبرین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

له بر آیند ای نشو و نما یابند ۱۲ — تنعم — [illegible]

ترک و دیلمان شهری است از عجم ۱۲ عه دیلم بمعنی گروه [illegible] — آزاسته [illegible]

از زنجا با [illegible] سن بیشتر ۱۲ عه [illegible] ادب [illegible] تقبیح سیرت [illegible]

چون سن بر [illegible] ایشان شود ۱۲

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر او بهاے کنیم و در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلے شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند و بسبب آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله خیر الموفق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هرکه حکایتے یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند

وچیزی راکه از غیر او پرسند جواب نگوید واگر سوال از جماعتی کنند که
او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید واگر کسے
بجواب مشغول شود واو بر بهتر ازان جوابے قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه بر متقدم طعن نکند
و در محاوراتے که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید
واگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند وتا او را با خود دران
مشارکت ندهند مداخلت نکند وبا مهتران سخن بکنایه نگوید وآواز
نه بلند دارد ونه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد واگر در سخن او معنی
غامض افتد در بیان آن بمثالهاے واضح جهد کند واِلا
شرط ایجاز نگاه دارند والفاظ غریب وکنایات نامستعمل بکار ندارد
وسخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد وانچه
نخواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد وسخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود وقلق وضجرت ننماید وفحش وشتم بر لفظ نگیرد

واگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
ازان ومزاح منکر نکند و در هر مجلسے سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
اقتضاے اشارتے لطیف کند آنگاه آنرا بوجه پسندیده ادا کند
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج ننماید خاصه با مهتران
و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بوالحاح نکند واگر در مناظره
و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاهدارد
و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهترے رود ابتدا بسخنی کند که بتفال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن مجتنب باشد
چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از
حکیمے پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیراکه

مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه میگوئی می شنو

آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود
که آن علامت طیش[1] بود و در تانی[2] و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت[3]
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان[4] کتف نجنباند
و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل جاهلان
بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در
رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای
بر دیگر نهد و بر زانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
بمثابه اینجماعه بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن
یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون
نیارد و از تثاؤب[5] و تمطی[6] احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

[1] طیش سبکی کردن ۱۲ [2] تانی درنگ کردن ۱۲ [3] امارت علامت و نشان ۱۲ [4] جمع مخنث [illegible] ۱۲ [5] تثاؤب [illegible] ۱۲ [6] تمطی [illegible] ۱۲

واهمچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو[51]
افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا
بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تشاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی[52] و دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخواید و به پشت
نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط[53] کند چه استلقا[54] موجب زیاده شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس[55] برو غالب شود برخیزد اگر

---

۵۱ خدو [illegible]
۵۲ [illegible]
۵۳ غطیط آواز [illegible]
۵۴ استلقا [illegible]
۵۵ نعاس [illegible]

توانند و یا خواب را نفی کند بجدیتی یا فکرے و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی
یا نفرتے نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانے ننماید و اگر بعضی از ین
عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی
او را لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد

۷ بعضی از این عادات جمیل که بالا مذکور ... [illegible]

وبالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بران ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و سومت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکله کند
ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برداند
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی
یا موے بود چنان از دهن بیفگند که غیرے وقوف نیابد و آنچه
از دیگرے متنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
خواهد که بقیه طعام او تناول کند ازان متنفر نشود و چیزے از
دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفگند و پیش از دیگران بمدتی دست
باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
آنجماعه باز گیرند او نیز باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود
یا بموضعے که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت
افتد به نهیب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند
با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه
بخلال بیرون آرد بموضعے افگند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

جمعے بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیهٔ لب دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسے نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

۹۴ سے مقبل ۹۵ سے مع اقبال
ضیعف در جبینی ۹۳ سبزه وان ۹۴ عبد از روز دریان
ضعف ۹۵ بیضی آرد

و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس بر خیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند و اگر غثیان
غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت
ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان تحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه اینمعنی مستدعی

قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در و بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
ارباب ملاحی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
تواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بجاید و تا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطتی
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح
اقامت کنند شاید که بتناکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هرکاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

برو آسان شود و خود عقل حاکم عادل ست درین باب والله اعلم
بالصواب فضلے که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور
سنه ثلاث وستین وستمائة بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال
از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر
فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامراء
فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز النیشاپوری
اعز الله انصاره وادام الله اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را
بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلے
که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و
آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه
وبالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی
(و با مادر و پدر احسان ۱۲)
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

(۱) فضیلتی که بعد از تالیف [illegible] ۱۲ منه
(۲) یعنی [illegible] ۱۲ منه
(۳) [illegible] عبادت [illegible]
(۴) [illegible] ۱۲
(۵) عقوق [illegible] ۱۲
(۶) [illegible] پدر و مادر [illegible]

هرچند بجنبهٔ موضع ذکر آن معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است
اشاره ۱۲ کنایه ۱۲
اما چون این فقد بجای خود بود سطری چند در آن معنی بذیل فصل چهارم
از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولادست الحاق کرده آن است
اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل بجنبهٔ موضع ذکر فرموده است
درین کتاب نیز بطریق عقل باز آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای
باریتعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیست که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اولاد پدر را اول سببی است از اسباب ملاصق

[illegible]

موجود فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال او ست تاهم
از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشوونما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند میابد و هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب فرهنگ هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل[۱] اوزار[۲] جمع دنیوی میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامے
می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت بانیوجه که اثری را که پدر مودع آنست او را قابل شده است
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت[۳]
بفرزند که ماده حیات او ست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
باو و دفع مضار ازو مدتے مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت[۴]
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

(نطفه ۱۲ — رساننده ۱۲ — غم برنده ۱۲ — رنج کشیدن ۱۲ — درد ای جمع وجع ۱۲ — ای وقت ولادت ۱۲ — مثلاً حفاظت از آتش و مار و سبع وغیره ۱۲)

[۱] تحمل باربرداشتن و بر خود رنج نهادن ۱۲
[۲] اوزار آلات و سلاح ۱۲
[۳] اول قوت که بفرزند میرساند خون بدن او ست ۱۲
[۴] حفاوت مهربانی و آشکارا کردن شادی ۱۲

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل رضات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه روزگار فرزند را تا بخدمت وحق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد انیست علت مقارنت احسان والدین باعتراف بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرائع برینمعنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم وطاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مودی نباشد بمخالفت رضای باریتعالی یا بخللی محذور عنه و در انچه مودی نباشد بکی ازان مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شائبهٔ منت و
طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز از ان واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقاله سوم که مقررست بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن انیست که محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از ان
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احساس

فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
تر است زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش
و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق[۱] که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه مودی باشد بعضی از ان
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه[۲] با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا منسوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان به والدین تالی[۳]
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابه پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

---

[۱] عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن ۱۲
[۲] مناقشه با کسی ... ۱۲
[۳] [illegible]

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابۂ ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از انچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول
این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت باصناف خلق گفته آید بر مقاصد این
باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء اللہ تعالیٰ و ہو ولی التوفیق
فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
عبید در منزل بمنزلہ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چہ کسیکہ
بجہت غیر تکفل امرے کند که باعانت دست در ان حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکہ سعے کند در کاریکہ قدم
را در ان کار رنجہ باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و
کسیکہ بچشم نگاہدارد چیزے را که نظر در ان صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشتہ باشد و اگر نہ وجود این طائفہ بودی ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی که مقتضے تعب ابدان و سقوط ہیبت و
ذہاب وقار باشد بمہمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعه شکرگزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودائع خدای تعالی
(ای بالضرور ۱۲)
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال
(نرمی ۱۲ — آشتی ۱۲ — مهربانی ۱۲ — یاری و غمخواری ۱۲)
ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال[۱] و کلال[۲] و فتور[۳] ماندگی
(ای غلام و کنیز ۱۲)
باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبائع
ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد
و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم
(بے راہ رفتن ۱۲)
رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود
که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام[۴] کنند
اگر میسر نشود بفراست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب
(قیاس و تخمین ۱۲)
صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی
(صورت ۱۲ — عادت ۱۲)
از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
حسان[۵] الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

معروف است یعنی طلب کنید نیکی را از نزد خوبصورتان ۱۲

۱ع ملال دلگیری ۱۲ ۲ع کلال ماندگی ۱۲ ۳ع فتور سستی ۱۲ ۴ع استخدام خدمت گرفتن ۱۲ ۵ع حسان بالکسر جمع حسن بفتحتین یعنی خوب و وجوه جمع وجه یعنی روی و در این مقام اضافت صفت بسوی موصوف

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دہا اعتماد کردن از احتیاط
(یعنی بر غلامی کہ صاحب کیاست و حراف و زیرک باشد بر و اعتماد نباید کرد ۱۲)
دور باشد چہ بسیار بود کہ بزی و مکر و احتیال با این دو خصلت
(حیلہ گری ۱۲) (یعنی با مغلولان و صاحب کیاست ۱۲)
مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شہامت بسیار کہ با وقاحت بود
اختیار باید کرد چہ حیا بہترین خصلتہاست درین باب و چون
(یعنی در خدمتگزاری ۱۲)
خادم میسر شود او را بصناعتی کہ بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول
گردانند و امور او را کفی نمایند و از کاری بکاری صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل بر انچہ طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
(سپردن ۱۲)
حاصل تماعت کنند چہ ہر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و
(فرس ۱۲)
اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد کہ با سپ حرث
(زراعت ۱۲)
نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواہد کرد شاید
کہ انکار او عین صرف باشد از ان کار چہ این فعل تنگدلان و

[illegible]

بیصیران باشد و هر گاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدان همین
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که
مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود
[صاحب ۱۲]
و بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لائق
و هم خادم شرط شفقت و هوا داری و متابعت و احتیاط بجا آورد
چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی
[سست و گمراه ۱۲]
او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او رعایتی شمرد و مقام او
مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر اذخار و جمع از جهت روز مفارقت و جای
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
[ای قاعده کلیه ۱۲]
ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و خوف تا خدمت ناصحان
کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال نکند باموو معاش خدم
از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آن را بر بالابد خود مقدم دارد

واز احت علت ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم رساند وایشان را
اوقات راحت وآسایش تعین کند وچنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود واز روی نشاط وجد کنند نه از سر
ملالت وکسل واصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت وانواع
تادیب وتقویم بحسب اصناف جنایات وجرائم استعمال فرمود
وطریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید وکسیکه بعد از توجه مراجعت
بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید وتشدیدی تبقدیم رسانید
واز رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد وباصرار
ووقاحت معترف نشده وچون بجنایتی فاحش وگناهی زشت
که اتقا بران مذموم بود ملوث گردد وبتادیب وتهذیب قابل اصلاح
نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کند والا مجاورت
او دیگر خدم تباه شوند وفساد از وبدیگران تعدی کند وبندۀ از آزاد
اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید وتادب باخلاق
وآداب او مائل تر باشد واز مفارقت نومید تر واز بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر وبخرد تر وسخنگوی تر وباحیا تر

ای تمام
گناه
ارسیدن
استبداد

وبا دیانت تر باشند و تجارت را آنچه خفیف تر و کافی تر و کسوب تر
بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی
چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبید
بشهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریص
فرمود دوم را بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی میباید رسانید و باستهانت
و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و ذکا ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما بحیل و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی
و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر

ممتاز باشند آن غدر و قساوت و سخافظی موسوم انیست تمامی سخن
بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بے شرمی ۱۲
درین باب واللہ اعلم بالصواب

مقالۂ سوم در سیاست مدن و آن ہشت فصل است

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماہیت و فضیلت

این نوع علم پیش ازین گفتہ ایم کہ ہر موجودی را کمالی ست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتادہ است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال دوم مرکبات ارضی و ہر چہ کمال او از وجود او متاخر بود ہر آئنہ او را حرکتے بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی کہ بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتوانند بود اما مکملات مانند صورتہا یکہ از واہب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفہ تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا کہ

[illegible]

باضافت ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت
در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
با آنچیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بر دو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید

له چون غذا [illegible] شود و از آن [illegible] ۱۲
[illegible] شود و [illegible] و از آن [illegible] نما می یابد [illegible] ۱۲
[illegible] استعمال کند [illegible] خدمت [illegible] ۱۲
[illegible] نفس خدمت [illegible] ۱۲

مثال معونت مادہ معونت نبات حیوانی را کہ ازو غذا یابد و مثال
معونت آلہ معونت آب قوت غاذیہ را در رسانیدن غذا باعضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمہ را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی کہ
اکثر این مقالہ منقول از اقوال و نکت اوست گوید کہ افاعی (مارہا ۱۲)
خادم عناصر اند بالذات چہ ایشان را در لسع حیوانات کہ موجب
انحلال ترکیب ایشان است نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
کہ غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر
بہ تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمہ گوئیم کہ عناصر

ونبات وحیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آله وهم بطریق خدمت وانسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر ست و ایشان خسیس تر واخس نشاید که هم خدمت اخس کند وهم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را او انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده ونه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه انسان وی جوهری مجرد است وهمچنانکه انسان بعناصر ومرکبات محتاج ست تا هر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند وحیوانات بطبائع ونبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آبی که در توالد باجتماع نر وماده محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر توانند بود وایشان را از اجتماع فائده صورت نه بندد.

[illegible]

وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اختصاص نر وماده
رابیکدیگر احتیاج بود ودر حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود ودر ایام
نما وبعد از ان هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود بعضی دیگر مانند
نحل ونمل وچند صنف از طیور بمعاونت واجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص وهم در حفظ نوع واما نباتات را بعناصر ومعدنیات احتیاج
بود وبهر سه نوع بماده خود ظاهرست وباله مانند احتیاج تخم بخیریکه اورا
پوشیده دارد واز آفت سرما وگرما مصئون تا پروید وبخدمت مانند
احتیاج آن بکوبهائیکه بر منافع مشتغل باشند ونباتات را بیکدیگر احتیاج
بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد واما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر نادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی
نباشد وجود او در معرض تلف باشد وهمچنین درخت انگور وغیره ومرکبات بعناصر
محتاج بوند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر ومعادن

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه
در افاعی گفتیم اما ازان روی آن چیز خسیس‌تر بود فی الجمله غرض ازین [پس تر ۱۲]
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع ومعاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای
شخص وهم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج ست خود
ظاهر ست و درینمقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه اما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا ولباس ومسکن وسلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری وآهنگری بدست آوردی وبدان ادوات

د آلات زراعت و حصاد[1] و طحن[2] و عجن[3] و غزل[4] و نسج[5] و دیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهات مشغول شدی بقای وی بغذا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشتغال تنوع[6] گردیدی
برادای حقوق یکے ازینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند و هر یک بهمی ازین مهات زیاده از قدر کفاف خود قیام نماید
و با عطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاهدارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره
بدین معنی باشد انچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و
هزار و یکم آن بود که نان سرد گردد آنگه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته مے شود برین وجه که هزار شخص کار کن بباید تا یک
لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

---

[1] حصاد درودن ۱۲
[2] طحن آرد کردن ۱۲
[3] عجن خمیر کردن ۱۲
[4] غزل ریسیدن ۱۲
[5] نسج بافتن ۱۲
[6] تنوع [illegible] ۱۲ منه

یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت مے بندد که مهمات
یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک

ارادہا ۱۲

صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدے ازین جهت

باہم یکجا فرود آمدن ۱۲

حکمت الٰهی اقتضاے تباین همم و آراے ایشان کرد تا هر یکے
بشغلے دیگر رغبت نمایند بعضے شریف و برخی خسیس و در مباشرت

حکمت و علم ۱۲ — زرگری و نجاری وغیرہ ۱۲

آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری
و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند

تیزی عقل ۱۲ — کند ذہن ۱۲

یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداے
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

[illegible]

مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند
و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون بعضی بتدبیر صاحب امتیاز
باشند و بعضی بفضل قوت و جمعی بشوکت تام و گروهی بفضل
کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابهٔ ادوات و آلات اهل تمیز
را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش
بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است
بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
اینست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را با طبایع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب[2] همه را بندهٔ خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
با فنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس[1] و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این[2] تدبیر

بر وفق وجوب و قاعدۂ حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوہ است آنرا سیاست الٰہی گویند و الا بحری دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات بسیطہ چہار نہادہ است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبہ سوم سیاست کرامت چہارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجہے کہ ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبہ تدبیر اموال اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتے بود کہ باقتضاے کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفہ بود بر قانونیکہ ناموس الٰہے وضع کردہ باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اہالی آن موزع گرداند و ہر صنفے را بسیاست خاص خود مواخذہ کند تا کمال ایشان از قوۃ بفعل آید پس این سیاست سیاست

قرب الٰہی ۱۲ — نسبت ۱۲ — قاعدہ ۱۲

۱؎ فضائل علمیہ حکمت وغیرہ ۱۲
۲؎ اخسا اراذل و ارباب پیشہ ۱۲
۳؎ فرق مختلفہ مثل تجار و زراع و غیرہم ۱۲
۴؎ موزع تقسیم کنندہ ۱۲

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با وضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکام عقلی دارد مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحانی تمیزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلت خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند و اوضاع او را
ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خوانده و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص[۱] اول را
ناطق گویند و شخص دوم[۲] را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلے و حشمتے یا مملکتے باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک[۳] او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس[۴] بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شائع شود
فی الجمله در هر روزگارے و قرنے (نے ظالم ۱۲) بصاحب ناموسی احتیاج نبود
چه یک وضع (ای پیغمبران ۱۲) اهل او واز بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبرے (بادشاه ۱۲) باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاے
نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

---

۱ شخص اول را یعنی پیغمبر را ۱۲
۲ شخص دوم را یعنی امام را ۱۲
۳ ملک یعنی بادشاهی را ۱۲
۴ هیچکس ... بفعل ۱۲

مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت[51] تصرف
بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و ازینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بر وست
نظر بود در قوانین کلی که بمقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل انسان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از ان روی
که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را در نظر معالجه دست بر ان وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش[52] قادر بود
و بر آنکه بطش و از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و در التفات نکند

۵ اهل صناعت که مختلف الصناعة باشد ۱۲

[51] ولایت حکومت و اختیار رفیع یعنی اختیار تبدیل در مسائل جزویات [illegible] بحسب صلاح و صواب بحسب هر وقت و رعایت و زمانیکه [illegible] شرعی باشد مثلا حکم سنگسار زنان از کفار بر امام عادل [illegible] است لیکن در زمانیکه از غلبه و فساد آنها خوف و اندیشه [illegible] و بنای حرمت دین متصور باشد در آن وقت نظر به [illegible] منوع کلی است و ضایعت ۱۲

[52] بطش سخت [illegible] گرفتن و [illegible] کردن ۱۲

ای حکمت مدنی ١٢

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود ازانجهت که خیرات باشند یا شر در پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الهی[١] با دیگر علوم و چون[٢] اشخاص نوع انسان در بقای شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس (وجود ١٢)
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب بود که
معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند (آویخته شده ١٢) بر وجه تعاون والا از
قاعده عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده (دادستد صناعت ١٢) و معاشرت
و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجهی
که مؤدی بود بنظام و وجهی که مؤدی بود بفساد وقوف[٣]

---

[١] چنانکه اعضای بدن انسان محتاج بیکدیگر اند مثلاً جگر بدل محتاج و دل [illegible] محتاج و دماغ محتاج [illegible] و قوت حیات و ایشان هر دو محتاج [illegible] بحس و حرکت و [illegible] ۱۲

[٢] در بقا محتاج [illegible] و تغذیه [illegible] و همچنین اجزای [illegible] ۱۲

[٣] در بقای شخص و نوع [illegible] انسانی [illegible] ۱۲ [illegible] علوم است ۱۲

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف کلیک نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا براقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و ازین ردی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ
انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بجمله ثمرهٔ این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید معلوم بود گوییم و اول اجتماع نخستین کی میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن

اشاعت آشکارا کردن و پراگنده کردن ۱۲

اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از
منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود نسبت با رئیس محله
و رئیس محله مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد
که رئیس روسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص
که میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال
و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق و اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت
اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را

نظری باشد در عموم آنجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن
اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را باده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

۱۲ یعنی باده و آله و خدمت
اول آنکه اجتماع منزل جزو اجتماع مدینه [illegible]
[illegible]

چنانکه پیش ازین گفتیم وچون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند وبانفراد ووحدت میل
کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت وعزلت واعراض
از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور وظلم باشد
وازین طایفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع ونزول در شکاف کوهها منفرد باشند وآنرا زهد از دنیا
نام نهند وطایفه که مترصد معاونت خلق بنشینند وطریق اعانت
بکلی مسدود گردانند وآنرا توکل نام نهند وگروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها میروند وبهیچ موضع ومقامی اختلاطی که مقتضی
موانستی بود نکنند وگویند از حال عالم اعتبار میگیریم وآنرا فضیلتی
دانند چه این قوم وامثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب
کرده اند استعمال میکنند ودر عوض ومجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند ولباس ایشان می پوشند وبهای
آن نمیگذارند واز انچه مستدعی نظام وکمال نوع انسان است
اعراض نموده اند وچون بسبب عزلت ووحشت رذایل اوصافی

که در طبیعت بقوة دارند بفعل می آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
را حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
(که همین عدالت است ۱۲)
و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر وظلم نکنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت از وی چگونه صادر شود و چون در معرض هیولی نیفتد
(خوف ۱۲)
شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهیی بیند از عفت او کی ظاهر
گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبیه
بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از
تقدیریکه مقدر را اول عزاسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند درین
باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است از انواع او وضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالے نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفے که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد وچون انسان بالطبع متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند واشتیاق بتالیف محبت بود وباپیش ازین اشارتے کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت وعلت درین معنے آنست که عدالت مقتضے اتحادیست صناعی ومحبت مقتضی اتحادے طبعے وصناعی نسبت باطبعے مانند قسری باشد وصناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودے بانصاف وانتصاف

کہ اہل کمال باشند ۱۲ — در معاونت صناعت ۱۲ — بزرگے ۱۲ — گم شدن ۱۲ — داد دادن ۱۲ — داد یافتن ۱۲

[illegible handwritten marginal notes]

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف[1]
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت ست
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودے و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال ست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب

[1] تنصیف و نیمه کردن [illegible]

اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود بچیزے که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتے است که برو فائض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان برا و سهلتر و در عرف متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتے که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین محدود چون نسبت عددی

ومساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای افعالی غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس واضداد آن که از جهت تنفرات مزاجے حادث شود مانند نفرت سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب[درو ۱۲] خوانند[سرکہ ۱۲] و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه بایکدیگر هم خارج[گریختن ۱۲] ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت[دشمنی ۱۲] گویند اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگرے ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی بقای نوع صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول انچه سریع العقد والانحلال بود دوم بطی العقد والانحلال بود سوم انچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم انچه سریع العقد بطے الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هرسه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

[زود بنیاد بستن ۱۲] [زود گشاده شود ۱۲] [دیر بندد ۱۲] [گشاده شود ۱۲] [دیر بندد ۱۲] [زود گشاده شود ۱۲] [زود بندد ۱۲] [دیر گشاده شود ۱۲]

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددگار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی اند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت باشمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد

و دیگر کشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
کند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتے انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
(ای عاشق و معشوق ۱۲)
یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع
بود یکے مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از
فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
در اندک مدتے چند بار تصادق کنند و باهم متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقاے
(نوجوانان را ۱۲) (نوجوانان ۱۲)
لذت و معاودت آن حالا فحالا و هر گاه که آن وثوق زائل شود

ه ای در گشتن و دیگر گشادن ۱۲ له احداث نوجوانان ۱۲ سله معاودت بازگشتن ۱۲ سه و این را عشق بهیمی گویند ۱۲ هه و این را عشق نفسانی گویند ۱۲

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه
بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند
و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بسبب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن
از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکب است
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا با طبائع
دیگر مشابهت کلّی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که اورا با لذات دیگر
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
و شبیه بود بوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو قلیطس باز گفته است

که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشابه کلی و تالفی تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلام گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود واگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقائق و این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهر که در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از و منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فائض شود

ای طبائع مختلف اند ... [illegible]

پس ماورا الذتی که آنرا ہیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجۂ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی[۵۱]
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبۂ عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام[۵۲] جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل
این نوع محبت یعنی محبت اہل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان
بدو متطرق تواند بود و نه سعایت (غمازی ۱۲) را در و تاثیری صورت افتد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را دران حظی و نصیبی بود و اما
محبتی[۵۳] که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با
اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا (گذشتن ۱۲) و الانحلال (کشاده شدن ۱۲) باشد از جهت آنکه
نافع و لذید مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرہا و غیر آن و سبب دران موانستی بود

[۵۱] [illegible]

[۵۲] [illegible]

[۵۳] [illegible]

که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان ازان جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده (صرف و نحو ۱۲) است که انسان مشتق از نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون اُنس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای نوع خود چه این خاصیت (خاصیت انس ۱۲) خود مبدای محبتی ست (انسان ۱۲) که مستدعی تمدن و تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند و شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب اجتماع مردم در عبادات وضیافات تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن انس از قوه بفعل آید و یمکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان دریک موضع مجتمع شوند بایکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد

آماده شدن قوت نفسانی از فکر و سرعت کار دریافتن ۱۲

ومصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرده
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار نمود از این فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
ومحله ها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن
اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در (دیه و قریه ها ۱۲)
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت
عبادتی که بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرایی
شامل از دحام تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را
در و جای بود در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مودی بحرج نمود
و چون در سعت فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
ببینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

ل عبادت نماز ۱۲ — ع ازدحام انبوهی کردن ۱۲ — ع وضع ساختن ۱۲ — ع جمعیت یکجا شدن ۱۲ — ع حرج تنگی ۱۲ — ع انبعاث برانگیختن ۱۲

وموانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از ان عموم اهل عالم را باجتماع
دریک موقف ورهمه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
که موجب مزید تضییق و تکلفی بودے موسوم نگردانید تا حسب تیسیر
اهل بلاد متباعد جمع آیند و از ان سعادت که اهل شهر و محله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجود ست تظاهر نمایند و تعیین آن موضع بقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهدهٔ آثار او و قیام بشعائر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق
آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب

محبتهای مذکور بیرون محبت است چون میان اصحاب محبتهای مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند
چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
نزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زائل
شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی باند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار می باید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

میان مغنی و مستمع مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق
از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت
و درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت
آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله
صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و
بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و
وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام
ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه
با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان بادشاه و رعیت و رئیس

ا شکوه ۱۲ ۲ شکایت کننده ۱۲ ۳ فریاد کننده ۱۲ ۴ تمتع برگرفتن چیزی ۱۲ ۵ شکایت کننده ۱۲ ۶ عوض ۱۲
۷ فریاد کننده ۱۲ ۸ تمام گرفتن ۱۲ ۹ مکافات ۱۲ ۱۰ وارون ۱۲

عوض ندهند ۱۲

یعنی محبتی که عاشق و معشوق شریف و ضعیف از وضع و شریف در ۱۲

یعنی

در مرؤوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا (درنگ ۱۲)
حاصل آید و استبطا مستتبع (تابع ۱۲) ملامت بود و برعایت شرط عدالت این
فساد ها زائل گردد و همچنین مالیک[۱] از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از
شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و قصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق[۲] که صدیق

[illegible]

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بتشخص و عزت وجود این صداقت وفقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا نفعی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را جون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی زیاده بیند محبت او فرزند باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر التفات فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده

بدل ۱۲ کمیابی ۱۲ ذریک وجود نتواند شد ۱۲ کامل ۱۲ ایجاد ۱۲

و از نجیب بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را
حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه
او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد
و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و
مسرات شمرده و بوجود او و توقی ببقاء صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته اگرچه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در
عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود شبیه
بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

قوله ۱۲ — استواری ۱۲ — بیان ۱۲

[illegible]

بود چه او معلول وسبب ست و بر وجود خود وجود سبب نهد و بعد از

پدر ۱۲

مدتی مدید انتباه یافته وخود تا پدر را زنده در دنیا بدو روزگاری از

آگاہی ۱۲

منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بعقل واستبصار تمام

محفوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان

زیادتی ۱۲

والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت

نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب

و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک

پدری ۱۲

را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط

فرزندی ۱۲ برادری ۱۲

نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک

با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و

مهربانی ۱۲ بیمار داری کردن ۱۲

طلب مصالح و دفع مکاره وجذب خیر و منع شر به پدران مشفق

اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او

خیرخواهی ۱۲ بزرگ کردن ۱۲

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیه[1] حظ (بهره ۱۲) و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع (باشد ۱۲)
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنقار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج (فتنه ۱۲) و مرج (فساد ۱۲) که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبه
انفعالات[2] و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم ربانی[3] نتواند بود و دعاوی غیر او
ببطلان و تمویه[4] موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر دو وجوه

[1] توفیه تمام دادن و [illegible]
[2] انفعال [illegible]
[3] عالم ربانی [illegible]
[4] تمویه [illegible]

احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد بلی تواند بود که در توهم خود بتے نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتے است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتے دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس

ہامش: محبت خدا و محبت والدین ۱۲ — مشرکان اند ۱۲ — مدعیان ۱۲ — تابع ۱۲ — استاد ۱۲ — شاگرد ۱۲ — ای محبت خدا ۱۲

بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر
و بحقیقت معلم ربّ جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبه آبائی بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را

لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة

پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود

ای پرورش جهت استاد علم است ۱۲ ... غذا دادن ۱۲

و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک

عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود وجه آن محبت

که آله را واجب بود شرکت دادن در آن غیر را شرک صرف بود

غذا ۱۲ را ۱۲

و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی

فرزند در باب عشیره و پدر روا داشتن استعمال کردن جهل محض و سخف

را ۱۲

مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و

مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت خدمت

و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب

د و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود و پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حدود مرتبه
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان
دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت ساند بقدر
امکان تا سیرت خیر در نفس خود و در کسار و اهل و عشیره و اصدقا
نگاهداشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت
و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
دارد و در دارت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدای احتراز او شود
از نفس او چه روائت مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی
نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بنخود گرداند چه از
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود

از خود خبر شود ۱۲ — از خود خبردار شود ۱۲

متاذی شود و محبت او دوستانی را که او را ازو دور دارند و لذت

(مثل شرابیان و بنگیان ۱۲)

او در چیزهائی باشد که او را ازان بجو کند و سعادت اقنای عمر شمرد در ان

(شراب و بنگ وغیره ۱۲)

و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای

(الہیمیہ ابہیمہ)

متضاده غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات

بی استحقاق حادث شود و امراضی که ازان مجاذب لازم آید مانند

حزن و غضب و خوف و غیر آن بهم دارند و سبب آن بود که تالیف[له]

اضداد او در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکی به یکی

(۱۲ مفاد فنای عمر)

که اضطراب عبارت ازان باشد مودی بود و مخالطت و مجالست

امثال او در ممارست ملابست ملاهی خیال او را از احساس

(اشرار ۱۲ — ای استعمال شراب و بنگ وغیره ۱۲)

آن حال مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی

(اے قدر سے دے دالے ۱۲ — باز دارند ۱۲)

یابند و ازو بلایی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

(ناگواری ۱۲ — رنج ۱۲)

له تالیف اضداد او آنکه شهوت [illegible]
و غضب جمع شوند و نوع اجتماع حاصل [illegible]
یعنی جمع شوند سبب در یک حال [illegible]
[illegible] صورت نه بندد و چون [illegible] از یک حال به حال دیگر [illegible]
[illegible] اضطراب عبارت ازان [illegible] غضب [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود و الا مفارقت بجستی و محب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هم
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذا تنها
و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال محفوظ
باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت

(بخود کشنده ۱۲)

صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی مامورست که رب الصنعة

(وصیت کرده شده ۱۲)

اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لوازمه باشد

و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت

محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین نسبت

که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند

(نیکوئی ۱۲)

بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان

مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت

و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را

[illegible]

بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد از دو سبب آن بود که هرکسی فعلی محمود که مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او لغایت
برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز سببی که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آن را
(برای احسان ۱۲)
ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که به تعب و مشقت بسیار بدست
(قائم مقام ۱۲ — مال ۱۲)
آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفرها کسب کند
(بخیلی)
و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال آسانی
بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر
(زیادتی ۱۲)
فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او بدو زیاده بود چه

[illegible]

رنج در بیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد
و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم ست که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند
و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید
اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد و خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر ست یا لذت
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبود ندانند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دار نباشند و

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی
نشود بل بلند ترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن
لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال
آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غمر اصدقا بسماحت و
بذل و مواسات قادر بر آنچه اکفای و از ان عاجز باشند از فرط عظمت
و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد
درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و
انصراف بامور عقلی و استعمال رایها ای آن بجزو الهی که در انسان
موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود
محفوظ بود نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر دران مداخلتی تواند کرد
و سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت عقلی
الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

خیر محض ۱۲ یعنی فضائل انسانی ۱۲

و آلام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و با رواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی است و نشاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و
نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج
شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه
مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر
و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بخیری بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لائق نزد

حقے کہ دران ارتیاب نتواند بود بہیچ وجہ آنست کہ او را دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی کہ بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازۂ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق کردہ است کہ در لغت ما اطلاق نکنند و گفتہ است کہ ہر کہ خدای تعالی او را دوست دارد تعہد او کند چنانکہ دوستان تعہد دوستان کنند و با او احسان نماید و ازینجا بود کہ حکیم را لذاتی عجیب و فرحہای غریب باشد و کسیکہ بحقیقت حکمت برسد داند کہ لذت آن بالای ہمہ لذتہا است پس بلذتے دیگر التفات نماید و بر ہیچ حالت غیر مقام نکند و چون چنین بود حکیمی کہ حکمت او تمامترین حکمتہا بود خدای تعالی بود دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او چہ شبیہ بشبیہ شادمان شود و ازینجہت است کہ این سعادت بلندترین ہمہ سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود چہ از حیات طبعی و قوای نفسانی منزہ و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت

تنک بار ۱۲ (حاشیہ: ثعلب ۱۲)

تیمار داری ۱۲

ہ رضامندی کی نزدیکی ۱۲

از ہیچ حال ۱۲ ... ۱۲

و بعد بود و آن موهبتی الهی ست که خدای تعالی بکسی دهد که او را
برگزیده باشد از بندگان خود و بعد ازان بکسی که در طلب آن مجاهده
کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور
دارد چه کسیکه بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جهت آنکه
بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
اسباب سعادت و مائل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل ع
مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او
انسی است و نه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه
عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلی قوای خود منبعث شود
بر آنکه حیات الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد ست اما بحکمت بزرگست
بجسم ۱۲ کوچک ۱۲
و بعقل شریف و عقل از کافهٔ خلائق بزرگوارتر چه او ست جوهری
رئیس مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم
بود بحسن جمال خارجی محتاج بود و لیکن همگی همت بدان مصروف

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نمودہ چہ مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود کہ افعال کریمان کند وازینجاست آنچہ حکما گفتہ اند کہ سعید آن کسانے باشند کہ از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصادی بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالیکہ فضیلت اقتضا کند ہر چند مایہ ایشان اندکے بود این ہمہ سخن حکیم ست بعد ازان گوید کہ معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند کہ امتناع از رذائل و شرور بعزیزت پاک و طبع نیک کنند و برخی از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست کہ بعضی مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را کہ لقمہ در گلو گیرد و اگر شریعت موجب نشود مانند کسی بود

زخیرات ای از نزد ۱۲ اقتصاد یعنی میانہ روی ۱۲ تفصیلہ سخن ۱۲ تقریع سرزنش و درشتی ۱۲ نکال عقوبت ۱۲ انذار ترسانیدن ۱۲

که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و دوم اصلاح ایشان حیلتی
صورت نه بندد و کس خیر بالطبع و فاضل بعزیزت محب خدای تعالی بود
و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای تعالی متولی و مدبر کار او
بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از
مبدای اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت
موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدای
حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند
و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح
عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند بتادیب
شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر آداب از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و
او است که محبت خدای تعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن بحکم آنکه هر مرکبی
را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و
اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تألیف و ترتب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه
در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است
بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو
قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از
قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله
و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نبود اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه (عقل ۱۲) خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله
خوانند دوم آنکه از (پیروی ۱۲) استعمال قوت نطقی خالی نباشند (یعنی عقل داشته باشند ۱۲) اما قوای دیگر (شهویه و غضبیه ۱۲)

له از دو حس و طبیعت ۱۲

[illegible]

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا
مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی[٥]
ای باطل و دور از اندیشی احتمال
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم
مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع
قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور
ذخیره و کسب کردن ۱۲
مقدر بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرای
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرا آن چنان بود که معتقد
ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

چنان

٥ ای قانون موهوم مقرر کرده باشند ۱۲

[illegible] ۱۲

[illegible]

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
از ایشان صادر شود مفرغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا با ختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از ان درجه بهائم بود مترتب داشته
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمده
چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را
که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در حد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه باو بر وجه
حق بقدر انچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

و چون نفس انسانی را قوتهای دراکه ست که بدان ادراک امور جسمانی
و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت
ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از ین
قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد و هیچ قوت را از قواے با او در آن مداخلت و
مشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور
بمشاهده مبدا و معاد و نچه بدان متعلق است مشغول بود لا محاله
این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آنحال موسوم
باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک
نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف
امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه
او از نفس بقرب و بعد صورت بندد و لیکن قوت عقلی با معرفت
حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرا است

و این طائفه افاضل حکما باشند و قومے که در رتبه از ایشان فروتر باشند اے از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وہم که در اوہام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجراے احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبهٔ از مرتبهٔ صورت وہمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر متکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وہمی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طائفه را اہل ایمان خوانند و قومے که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وہمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را باشکله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانے را از ان سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه اہل تسلیم باشند و قاصر نظر اسنے که دون ایشان باشند در مرتبه

اے از حکما ۱۲ — تصور وہمی ۱۲ — اے از تصور وہمی ۱۲ — اے حکما ۱۲ — اے حکما و اہل ایمان ۱۲ — کمتر ۱۲

اے معرفت طبقهٔ اول اعلیٰ ... بر معرفت ... ۱۲

بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و به بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر همبرین نسق مراتب رعایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصے
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگرسے بر صورت او و ثالثے
بر عکس آنصورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعے
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسے تا آنجا بیش نمیرسد که بیکے ازین مراتب باز ایستد بتقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد در وی او در عالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را
معین ست بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسے

بقدر قوت او بتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات (خطابیات)
قناعت نماید و گاه بشعریات (یقینیات ۱۲) و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول (معرفت الهی ۱۲) که مدبر مدنیه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب (پیغمبر ۱۲) و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون (اولی) مختلف باشند

[illegible]

و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را بمحل و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند
و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت
اسے آیے که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر انحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند ضمنی

[illegible]

گرددو قومے را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقراء معلوم مے شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشأ
از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلے باشند و مانند یک شخص باشند در
تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون[1] ید واحد علی من
سواهم والمومنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی اما
در اوضاع مصالح تصرفے کلے و ازین سبب باشد تعلق دین و
ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر[2] بابک گفته است

---

[1] [illegible]

[2] [illegible]

الدین والملک توامان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بود بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرف لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود مثل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدے که طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسے علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت لابطل التورته بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتے را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که تدبیر مدینه

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکماے کامل باشند که
بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل
خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجهٔ خود ترقی
میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و
کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو السنه گویند
صاحب زبانان ۱۲
سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند
در اخذ و اعطار تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی
تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند
و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله
و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
ارباب اموال ۱۲
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق
درمیان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول
حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود
بغایات سوم جودت اقناع و تخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت
قناعت ۱۲
جهاد که از شرائط دفع و دب باشد و ریاست او را ریاست
دور کردن دشمن ۱۲
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که بسنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
و باستنباط آنچه مصرح نباید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

جبایات جمع جبایت بالکسر بمعنی گرد کردن مال خراج و آب ۱۲

قادر باشد و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات افعال
اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت [۱]
فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب
فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند [۲]
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از
تلقای نفس خود قادر بود و او را بعقل استنباط مقادیر باشد [۳]

---

۱ فعل نهایت فعل ... [illegible] ۱۲
۲ ... اول نقشه عمارت ... مهندس ... معمار مطابق آن طرح عمارت ... [illegible] ۱۲
۳ ... [illegible] ۱۲

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باند که چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب
حفظ کند و بتانی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل
را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریف تر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
ازان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعی
بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بر روزگار دراز

وچون آن نظر وہمت متوزع ومنقسم گردد بر صناعات مختلف ہمہ مختل ماند واز کمال قاصر سوم آنکہ بعضے صناعات را وقتے بود کہ با فوات آنوقت فائت شود و باشد کہ دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس بیکے از دیگر باز ماند وچون یک شخص دو صناعت داند اورا باشرف واہم مشغول گردانیدن واز دیگران منع کردن اولی تا چون ہر یکے بکاریکہ مناسبت او با آن زیادہ بود مشغول باشند تعاون حاصل آید وخیرات در تزاید بود وشرور در تناقص و در مدینہ فاضلہ اشخاصی باشند کہ از فضیلت دور افتند ووجود ایشان بمنزلہ ادوات وآلات باشند وچون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض شوند واما مدن غیر فاضلہ گفتیم کہ یا جاہلہ بود یا فاسقہ یا ضالہ و مدن جاہلہ شش نوع باشد بسبب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

ایشان را در روی زمین مدن فاضلہ ۱۲ (margin)

۱۲ غیر مرکب ۱۲

۱ توزیع ہمت ... ۲ صناعات ... ۳ ... اشتراک ... ۴ ... ۵ ...

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب آن بسیار
بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که مدینه
افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدینت
که نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله
در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد در احتیال و استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
ثروت و بسیاری و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

[illegible]

وغیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زائد باشد جز ثروت و بسیار نبود و انفاق اموال لا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب
کنند یا از وجهیکه دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی
بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
چون تجارب و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
و صید و لصوصیت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بتمتع از
لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و
اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از ان
طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل
بسیار صورت بندد و سعیدترین و مغبوط ترین میان ایشان

کسی بود که بر اسباب لهو ولعب[۱] قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که
یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگرے را نوعی
از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه[۲] کرده باشند و اهلیت این
کرامت نزدیک این طائفه بچهار سبب حاصل آید بسیاری مساعدت
اسباب و لهو یا قدرت[۳] بر زیاده از مقدار ضروری یا تعب

---

۱ لهو و لعب [illegible]
۲ مواضعه [illegible] قرار دادن [illegible]
۳ قدرت بر زیاده [illegible]

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بدا و بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند به یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر نیعنی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسی آنرا دانند که مکروهی بدو نتوانند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

(همسران ۱۲) (تهور ۱۲) (خوار داشتن ۱۲)

(حاشیه: ... رسان ...)

۲ ؎ اسباب یسار یا مساعدت اسباب یسار یا قدرت بر نیل بمراد و استظهار ضروری بود و ... نفع رسان سه کرامت از ... سه وجه نفع رسان ... شلا صاحب ... آورد و ... انشد ۱۲ ؎ شهرت ... انصار ... امداد و نصایح ... اعوان ... رو بهر کرامت ... بهر بازار ... بنیل ... اهل بازار ۱۲

حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
بنسبت ملاحظهٔ حسب ۱۲
رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
طرف و نزد و ۱۲
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان از اهل
لذات زودتر و بیشتر رساند و طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
مال ۱۲ — برسانید ۱۲
بمنافع سبب یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم
بمال ۱۲
و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
برگزیدگی ۱۲
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت
اهل کرامت ۱۲

ایشان

ایشان کند در آراے و افعال و یا بنوعے از ایشان حقدے در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان اسمی وصیتی اکتساب نماید و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسب داند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال اسباب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفاے خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را بتجمل و تزیینے که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب متحلے گرداند تا ورع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغایت گیرند که ملوک و رؤساے ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

حاشیه: کینه ۱۲ — نزدیک او را ۱۲ — همسران ۱۲ — سود ۱۲ — زیبائی ۱۲ — بزرگے ۱۲ — بیزار و دور باشند ۱۲

۱ بیت المال — [illegible]
۲ جمع جنیبه [illegible] اسب کوتل ۱۲

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند یساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امرا و حاصل آید و نزدیکترین مردمان باو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این مدینه بود خاصة که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند

اے مدینہ کرامت ۱۲

و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب

اے از رجوع کند ۱۲

اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بسبب فرط و قصور این محبت
بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب ربا اموال یا ازواج
و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از ان درگذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکابره
و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر
شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طائفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در تغابن و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن
یا نجاح[1] نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس[2] و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت و لی کسے را
دانند که اعداد تو بتهائیکه او غلبه[3] کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانے بود چون تدبیر یا جسمانے چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد[4] و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

[1] نجاح روا کردن و روا شدن حاجت ۱۲
[2] تنافس [illegible] و رغبت کردن [illegible] با یکدیگر
[3] حکم ۱۲
[4] کینه ۱۲

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بالقرب و البعد از رسوخ و یا بشدت
قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل
و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد و او را معونت کنند
و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد
و بقیه اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانے باشند که خدمت او میکنند بمتاجره
و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضے از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها
که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
و بعضے از حکما ایشانرا نیز از مدن تغلبے شمرده اند و این طائفه نیز
بر سه وجه باشند همبر ان قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهائی خسیس

له متاجره با کسے بازرگانے کردن ۱۲ سکه مزارعه زمین بکسے دادن برای کشتن ۱۲

وچون میان قواد در شهر بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
یا نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خودرا
از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند
بطریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر و تغلب و چنانکه از خواص مدینه لذت مدینه یسار
آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و اهل مدن دیگر فاضل شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و
مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و دیگران استهانت
کنند و به تصلف و افتخار و عجب و تجبر و مدح اقدام نمایند و خود را
لقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر روهان را

لذت و یسار و تغلب ۱۲

ای افعال از قهر و غلبه ۱۲ نسخه لفظ لاابالی ندار و ۱۲

ابله و کثر طمع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی
التماس یسار ے کند از و یا غیر او و ریاست و طاعت
اهل مدنیه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو
خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و بمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت
یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه
در کمیت و کیفیت زیاده از ان بود که دیگر یرا دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدنیه حریت
و آنرا مدنیه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصے دران اجتماع
مطلق و مخلے باشد بانفس خود تا انچه خواهد کند و اهل این مدنیه متساوی
باشند و یکے را بر دیگری مزید فضلے تصور نکنند و اهل این مدنیه جمله

مطلق العنان ۱۲

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود[1] و چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
بعضی متشابه و برخی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف و چه خسیس (موافق و مانند آن) در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن
باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تأمل کرده شود میان ایشان رئیسی
بود نه مرؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع
ایشان کسی بود که با امثال این خصال متحلی باشد و هرچند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

[1] نسخه [illegible] ۱۲

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض[1] جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل تواند کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامهٔ وشی[2] بود از تماثیل[3] و اصباغ متلون آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی بآن مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث شود که از یکدیگر متمیز نتواند کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه

له لباس و لذت و کرامت و غلبه و ریاست و حریت ... [illegible]

[2] ... [illegible]

[3] تصاویر ۱۲

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چندانکه بزرگتر باخصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس از این منافع متمکن بود گاه باشد که رعایای این
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه ریاست مدینهٔ احرار
که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که از و بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه
بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جامعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن بامکان نزدیکتر

برچیدن ۱۲ — از مدینه حریت ۱۲ — آبادی ۱۲ — از این شش چیز دستیاب ۱۲

ای حصول نفع و دولت و آزادی و سامان فراغ و حال خوش ۱۲

و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و دران

مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[1] و غلظت[2] و جفا و استهانت

مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش[3] و صناعات سلاح

و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دائما در تزاید بود و بلین طبع

(که مقدم لذت است ۱۲) (نرمی ۱۲)

و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی

(ای لذت ۱۲)

در ایشان چنان منفسخ[4] گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین مدینه ناطقه

خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت

و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب

و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان

بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط[5] بود و مع ذلک خونها ریزند و

تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما مدن فاسقه

که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در

افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

---

[1] قساوت سختی دل ۱۲ [2] غلظت درشتی ۱۲ [3] بطش سخت گرفتن ۱۲ [4] منفسخ شکسته ۱۲ [5] تسلط غلبه ۱۲

وبهوا وارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنے بعد
مدن جاهلیه و باستئناف سخن دران احتیاج نیفتد واما مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا
ومعادی مخالف حق توهم نموده وافعال وآرائی که بدان بخیر
مطلق وسعادت ابدی نتوان رسید درپیش گرفته وعدد آن را
نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان
نیک مقرر شود او را معرفت افعال واحوال واحکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در میان گندم
وخار درمیان کشت زار (رستنیها ۱۲) پنج صنف باشند اول مرائیان
وایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت
اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتے یا کرامتے دوم محرفان (ای تحریف ۱۲)
وایشان جماعتے باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند وچون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود (راجع بآن) آنرا بنوعے از تفسیر وتعبیر

[illegible]

باهوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان وایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند ومیل بملک تغلبی کنند پس
بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت
او بیرون آرند چهارم مارقان وایشان جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف
نباشند وآنرا بر معانی دیگر حمل کنند واز حق [بدی ۱۲] انحراف نمایند وباشد
که این انحراف مقارن استرشاد بود واز تعنت وعناد خالی باشد
وبارشاد ایشان امید دار باید بود پنجم مغالطان [عیب جوئی ۱۲] وایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان تام نبود وچون بحقائق واقف نباشند واز جهت طلب
کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائیکه بحق مانند میگویند
وآنرا در صورت ادله بعوام مینمایند وخود متحیر باشند وهرچند
عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان
آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی وبعد
ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم واز باری سبحانه تعالی یاری
خواهیم انه خیر موفق ومعین

[illegible]

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستے کہ بازای ہر جمعیتے باشد فارغ شدیم
اولی آنکہ بشرح کیفیت معاشرت جزوے کہ میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
کہ ریاست ریاسات باشد بر دو گونہ بود و ہر یکے را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضلہ باشد کہ آنرا امامت
خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصہ بود کہ آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینہ را از خیرات عامہ مملو نماید و خویش را
مالک شہوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
خول و عبید دارد و مدینہ را از شرور عامہ مملو نماید و خویشتن را بندہ
شہوات دارد و خیرات عامہ امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

ای بر شہوات غالب باشد ۱۲

عدل وعفاف ولطف ووفا وامثال آن وشرور عامه خوف بود
واضطراب وتنازع وجور وحرص وعنف وغدر وخیانت ومسخرگی
وغیبت ومانند آن ومردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
واقتدا بسیرت ایشان کنند وازینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم[1] والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم[2] ویکی از ملوک گوید
نحن[3] الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع وطالب ملک را
باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت[4] چه نسبت حسب
شاهزادگی ۱۲
موجب استمالت دلها وافتادن وقع وهیبت در چشمها باشد بآسانی
بطرف خود میل دادن ۱۲
دوم علو همت وآن بعد از تهذیب قوای نفسانی وتعدیل غضب
وقمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای وآن بنظر دقیق وجودت
فطرت وبحث بسیار وفکر صحیح وتجارب مرضی واعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند واین فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح وثبات تام

---

[1] مردمان در وقت خود و پادشاه خود [illegible] ۱۲
[2] اهل زمان بزمان خود مانند تر اند از پدران خود ۱۲
[3] ما زمانیم [illegible] ارتفع بلند شد [illegible] اتضع پست شد ۱۲
[4] [illegible]

حاصل آید و اکتساب ہیچ فضیلت و اجتناب از ہیچ رذیلت بی این
فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات انیست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت
گل خوردن پدید آمد و اثر نکابت آن بر وظاهر شد در ازاله آن
با اطبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزے ازان بانجاح مقرون نیامد روزیکه در
حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و با حضار کتب و ادویه اشاره رفته بود
یکی از ندمای وهو ثمامة بن الاشرش درآمد و آن حال را مشاهده کرد
وگفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا
را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد نتیجهٔ صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا

رای صحیح و ثبات ۱۲
عاجز ۱۲ جالی ۱۲
بستوه آمدن ۱۲
بازداشتن و صبر ورزیدن در جمیع امور و لوازم فضیلت ۱۲

بیماری گرسنه ۱۲ ... ۱۲ رنج برداشتن ۱۲ ... ۱۲ ... ۱۲ ... ۱۲

ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار
و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
هرج اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
اما تجارب هرج مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای
جماعتی خیزد که بایکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصے را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد وچون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصے بود لامحاله پس چون آن اشخاص
در تالف واتحاد مانند یک شخص شوند گویا که[۱۲] در عالم شخصے برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود وچنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد واشخاص بسیار که مختلف الآرا ومتباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد همچنان[۱۲] چه ایشان بمنزله یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسے برآن یک شخص[۱۲] مفرد مفرد[۱۲] که قوت او اضعاف قوت
این یکیک شخص باشد برخیزد ولامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی وتالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم مفرد مفرد[۱۲] مختلف[۱۲] تکافی تواند کرد
وچون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان مختلف[۱۲] متفق[۱۲] را نظامی بود واعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتے بماند والا بزودی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی واهوا با عدم انچه مقتضے فنا[۱۲] اتحاد بود مستدعے
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

له مصارعت با ہم کشتی گرفتن ۱۲

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند و در تزاید بوده است
و سبب و قوت و انحطاط آن رغبت قوم در مقتضیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هر آئینه ضعفای عقول
بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذرانند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی
مشغول شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها با راحت و آسایش و عطلت
میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی ظاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت بر دآسان بود والا خود کثرت اموال و کرامات
ایشانرا بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را
قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت و منافسه
ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت

هر که بر خیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دیگری تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آنکه عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا بر خیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه از امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد

اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتابت
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه آب اند در طبائع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوّعه و غازیان و اهل ثغور
و ارباب باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبائع
سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع چهارم اهل زراعت
چون بذرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبه خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء و السیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسے که بپادشاه بود اینجماعه باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤساے باقی خلق باید شناخت

۱؎ [illegible] زارعان ۱۲ ۲؎ اعمال زراعت ۱۲ ۳؎ سیاست ۱۲ ۴؎ [illegible] ۱۲ ۵؎ [illegible] ۱۲ ۶؎ [illegible] ۱۲

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلة گردانید سوم کسانیکه بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را امین باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکه شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و اهانت باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات و بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فبها والا در هوان و خواری میداشت پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق و رذائل موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان مدارات و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن اگر شر او با فراط بود و مؤدی با فنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آن که قتل او جائز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان اولی اقتصار کنند تا بطلان حسی بر او راه یابد اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شر در او بالقوه بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج و اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
فساد هر اعضا ۱۲
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصے
همبرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز دران
اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصے را ازین خیرات قسطے باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزے ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مودی بود بضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض باز رساند از آنجهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض و هبه
ای برضا ۱۲
یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یکے را شرائطی باشد
بے رضا ۱۲

فی الجملہ باید کہ بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید کہ عوض بر وجہی باو رسد کہ نافع بود مدنیہ را یا غیر ضار چہ آنکہ حق خود باز ستاند بر وجہیکہ ضرری بمدنیہ رسد جائر بود و منع جور شرور و عقوبات باید کرد و باید کہ عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چہ اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدنیہ و باشد کہ زیادہ ہم جور بود بر مدنیہ و حکما خلاف کردہ اند تا ہر جور بر شخصی جور بود بر مدنیہ یا نہ بعضی گفتہ اند جور بر یک شخص جور بود بر مدنیہ گفتہ اند بعفو آن کس کہ برو جور کردہ باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانیکہ گفتہ اند جور برو جور بر مدنیہ نبود گفتہ اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند برعایا کہ بعد از عدل ہیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود کہ خیر استے کہ ممکن بود زیادہ بر مقدار وجب

(marginal/interlinear glosses: از مقدار او — الا بعھم حیا — ش — نا)

[illegible handwritten footnote notes]

برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرو
بهائی ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان بناموس
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

---

۱۰ قدر و بها ع ۱۱ بهیبت ۱۲ مائل کردن دلها ۱۳ سرکشی ۱۴ گستاخی ۱۵ نعمت
۱۶ دلیری ۱۷ یکجا همچنان ۱۸ خذلان دو ... ۱۹ ... کردن ۲۰ ...

بی مبنیه نشود وابواب رجا وخوف برخلق مسدود گرداند ودر دفع
متعدیان وامن راهها وحفظ ثغور واکرام اهل باس وشجاعت
(حفظ ونگهبانی ۱۲)
تقصیر جائز ندارد ومجالست ومخالطت با اهل فضل وراے کند
وبلذاتے که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید وطلب کرامات
وتغلبات باستحقاق نکند وفکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
(ضرر از رعد ان ۱۲)
نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهاے
عظیم باشد وجهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و
التذاذ مشغول گردد واغفال این امور کند خلل ووهن بکار مدینه
(سستی ۱۲)
راه یابد واوضاع وربدل افتد ودر شهوات مرخص شوند واسباب
آن مساعدت کند تا سعادت بشقاوت شود وائتلاف بتباغض
(الفت ۱۲)
وتودد بتباعد ونظام بهرج واوضاع الهی بخلل پذیرد واستیناف
(فساد وفتنه ۱۲) (شریعت ۱۲)
تدبیر وطلب امام حق وملک عادل احتیاج افتد واهل این قرن

(حاشیه: [illegible] ۱۲)

[illegible]

از اقتنای خیرات معطل مانند و این جمله نتیجه سوء تدبیر یک تن باشد
و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید
تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او کند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که
ایشان از اذاعت رای کنند و با ضعفاء عقول مانند زنان

نکوید کان البته نگوید و چون رای مصمم شود و افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رائی طرف نقیضش اجتناب نماید که
هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دائما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم ما یهاسی
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ حزم و اعداد عدت و اهبت و جمع
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و

مبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تعبیر
امور ظاهر نظر کنند از مصادر و موارد و امور که از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
ایشان که بصفات عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بتخصیص با کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که
او [illegible] و بحد تواتر نا بجایگاه بیکطرف حکم نکند فی الجمله این معانی
طریق استخراج اندیشه‌های ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز
ازان در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان
باستقصی الغایة بکوشند تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرائط حزم
و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با حشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت
و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه
در ثبات قدم بجنگ ۱۲
برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال
تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء
الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات نامها بدروغ

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهمترین شرائط
حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب بسیج تجارب اعتبار
باید کرد و بر مخاطره آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود
اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه
بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار
و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این
موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا
شجاعتی ممتاز بود در عطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و
ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر
استهانت کردن و اهبت و عدت تمام استعمال نا کردن از حزم نبود
که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر
ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

که زنده اسیر توانگرفت نکشند چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت برنهادن و در قتل هیچ فائده نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوترست از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَاُلْزِمُ نَفْسِی الصَّفْحَ عَنْ کُلِّ مُذْنِبٍ — وَاِنْ کَثُرَتْ مِنْهُ عَلَیَّ الْجَرَائِمُ
وَمَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلٰثَةٍ — شَرِیْفٌ وَمَشْرُوْفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ
فَاَمَّا الَّذِیْ فَوْقِیْ فَاَعْرِفُ قَدْرَهٗ — وَاَتْبَعُ فِیْهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

وانا الذی دونی فان قال سددته	عن اجابته عرض وان لام لائم
وانا الذی مثلی فان ذل او هفا	تفضلت ان الفضل بالحر حاکم

واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهای که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح و بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک در رسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند

والبته کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر
بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد
و از مداومت حضور که مودی بود بملامت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روسا

ازدحام ۱۲

بیشتر بود ایشان بملالت اولے باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بدو حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای
او برو واجب باشد باید که داند که ملوک در تو سامانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را بخاک
و خاشاک بلند گرداند بجانبے دیگر که خواهد تواند بر دهم برین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض فرمود بل وجه
مصلحتے که در خلاف رای او بود با او نماید و آن او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست
با مثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان[۵] اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر القدر را استطاعت
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن (یعنی خو گر شدن در پوشیدن ۱۲)
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد بر دل
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر[۵] بسیار منتشر شود (فاش ۱۲)
و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه دران سر (پوشیده ۱۲) محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را متمنائی بود که بدان منفرد[۷] باشند
از غیر خویش و آن متمنا آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبید خواهند و خود را دران و در هرچه کنند مصیب[۸] شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب[۹] اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشند

۵ یعنی [illegible] ظاهر [illegible] ۱۲

۵ کتمان [illegible] ۱۲ ۷ منفرد [illegible] ۱۲ ۸ مصیب [illegible] ۱۲ ۹ تصویب [illegible] ۱۲

وباید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در نهایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید اگر بنادر سهوی
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد
که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد
که قبح آن عائد بیکی از هر دو بود حیله کند در ان که آن قبح را انجود
گرداند و برائت ساحت مخدوم از ان ظاهر کند و چون او بری الساحت
شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد
و عذر او دران واضح شود و در جملگی انچه نزدیک مخدوم محبوب
مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل باشد
و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نبود چون
انمعنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد
و خویشتن را دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از ان تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیرات عائد با او باشد چه اگر در اول
باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
فساد آن اولی و در جذب منافع از و ساتلطف عظیم بکار باید داشت

اگر شده ان ۱۲ — اے حظ النفس ۱۲ — امور ۱۲

والبته بر سوال والحاح وران اقدام نمود و طمع شره را مجال ندهد
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسے نهد که او از ان معرض باشد و از کسی تمناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
نه نفس منافع مثلاً اطلاق ید در انچه موجب اقتنای منافع و جمع
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
نفع گیرد از و قبول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
خویشتن را در خشم مخدوم چنان فرا نماید که کمتر کلمه داند که ترسے که
مخدوم فرماید جملگی اموال مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بال خود ایمن گردد و اگر مناقشتے بکار دارد حرص او را
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و جهد کند
دران که از جاه تاسے که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

اسباب منافع مراد زاعیه ۱۲ و نصب است ۱۲ منافع مال انقد ۱۲ نفع گردانند ۱۲ مخدوم را سبب نفع ۱۲ بنقصان زنند ...

نه تحمل نفس خود چه این نوع باستیفاء دیگر و بمروت لایق تر بود
و حذر کند از آنجا چیزیکه مخدوم بدان منفرد باشد بالائق رؤسای
دیگر بود مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگرچه آنچیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از ان جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروت
او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه بیکی از دو چیز تواند بود

[illegible]

مرگ یا مفارقت کلی و با و الی غیر مرضی الیسرة هم جز بمحافظت شرط وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر ده که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم ملکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدارد چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حقها که آخرش از اول منقطع بود فراموش نماید و در حرم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند بوسیله علامان

[illegible]

منصب او منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه
و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بنظاهر
چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان
اسرار و بحث نا کردن از چیزی که ترا بران وقوف نه‌هند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا
نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مونت
خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست

آن اختیار نه کند که سلطان حائل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل
آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان و تشمّر و غلظت
ایشان بغلظت ندارد که با او عزت زبان کشاده گرداند باعراض
مردمان سبب سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد
و از ان باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او اقناع
باید کرد چند انکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطفت او امیدوار بود و انگاه
اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا
آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید
بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و
عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگو
که هر که بحضور او در وقت سرگویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان

۱۲۵ و اقنع [illegible] ... تشمر [illegible] سلطان ... بغلظت و درشتی پیدا شود ... زبان او را [illegible] ... سابقه غضب ... از باد شاه باید ... با ایشان [illegible]

آنمعنی بمبالغه تر بود و چون از کسے سوالے کند تو جواب مده که آنهم خفت وزن تو اقتضا کند وهم استخفاف بسائل ومسئول ومع ذلک اگر سائل گوید از تو نمے پرسم چه جواب دهے واگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند وعیب وهنر هر سخنے بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار واگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدیم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر بادشاه بود واگر زیردست با کسی مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود موالفت وموانست او ایثار کند هرچند بظاهر ازو دور باشد و سبب آن اتصال روح بود بروح وچگونه ایمن توانی بود اگر بر کسے تفوق وتقدم طلبی ازانکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو برآن

[illegible]

آید و اگر بادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و
تذلل نمای و بتحقیق دان که سلطان اوست نه تو پس ولی آنکه تو متابعت
فروتنی ۱۲
مراد او کنی نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت التماس کنی بحسب رای
خواستن ۱۲
و هوای خویش سخنگوئی اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
کامل بودن ۱۲
اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد
بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
اشیای زر وغیره ۱۲
تا بمعاونت ایشان انچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی والتذاذی
الٰهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس
اصدقا ۱۲
عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزله

۱۵ ای او را حاصل شده باشد ۱۲ س ۱۵ ای او را [illegible]

نمک و توابل[1] باشند که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشند و اما[2] صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او بافراط کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت[3] حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا[4] از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت
احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[5] مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

[1] توابل اسم است مر ادویه را [illegible] مثل نمک و زیره [illegible]
[2] مصالح ۱۲
[3] صداقت [illegible] ۱۲
[4] فراخی ۱۲
[5] اصطناع نیکوئی کردن [illegible] ۱۲

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و انبسقراطیس
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر ازان محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت ازو منقطع زندگانی برو
وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار
و خرد شمرد بتحقیق خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای

ضغائن بفتح ضاد جمع ضغینه بمعنی کینه ۱۲
رغائب جمع رغیبه ۱۲

اصدقائیکه بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز
و دفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائس که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جواهر بری و بحری و آنچه از ان تمتع می یابند چون
حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جمله در وقتیکه لوعت
مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی
معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل
معاونت دهد نه ایستد چنانکه کسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از
ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک از چنین
سعادتی محظوظ باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها ئی شود که
بعدد بسیار بود و بمعنی گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک برو نزدیکتر نماید و بی تجسّس[۱] بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه[۲] دران طمع
توان افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتناء[۳] و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گوسفندی
فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ٭ ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم ٭ علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بذل مال کند بانجل

۱ — تجسس جستن و تفحص کردن از احوال رعیت
۲ — و چگونگی سرکشتگی
۳ — اقتناء اقتناص کسب کردن و بدست آوردن

تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و
از استعمال استماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت [کنارہ ۱۲]
با عدم تمیز مثل کسے بود که بر طبائع حشائش[۱] [ریا ۱۲] واقف نبود و اکثر نباتات [صداقت ۱۲]
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزے بتصور آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب توقف یا بد ارتکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه[۲] و خداع که خویشتن را بصورت فضلا
و اخیار فرا نمایند و چون کسے [غلط ۱۲] [ریا ۱۲] را در دام تزویر افگنند مانند
سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست
که انسقراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند [شکار و غذا ۱۲]
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیره

۱ بیخ حشیش ۱۲ [illegible]
۲ تمویه بقصد اندرون و [illegible] بیرون ۱۲ [illegible]
[illegible]

چگونه بوده است اگر شایسته یابند از وامید صلاحیت محبت دارند
والا از و پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت
(نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲)
با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا بامتحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و عوض
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات
(سمت ۱۲)
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر
عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم ماند بغنیمت شمرد و آنرا حق خود
داند و بتحقیق هیچ آفت را در ازاله نعمت آن نکایت نبود که کفران
(اثر)
را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه بمواخات او رغبت افتد
تا بکفوری که ایادی بر او دران و انعام رو سا مستحقر شمرد مبتلا نگردد
(نعمت ۱۲)

(حاشیه: [illegible] بالکسر [illegible] بمعنی [illegible] بالفعل ۱۲)

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا دارند
چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره متنازع
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و بآواز بلند و
محاوره سفها و الفاظ افحش مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت
بذخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او بکدام
مقام یا بدچه کسیکه بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر

[illegible]

بعداوت وحقد انجامد وبعد از ان نظر کند تا شغف او بغنا والحان وضروب لهو وبازی واستماع انواع مجون ومضاحک بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضاے آن کند که از مساعدت یاران ومواسات ایشان مشغول ماند واز مکافات ایشان باحسان وتحمل تعب حق گزاری ومداخلت با یاران در اموریکه بر مشقتے مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید واز رذیلتهاے که بر شمردیم منزه باشد اورا صدیقی فاضل باید شمرد ودر محافظت او ورغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل ویکے از حکما گفته است انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل وبر یک دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیزست ونیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود ودر بعضے اوضاع باغماض از بعضے اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود ودر موافقت دیگرے باندوه او

کینه ۱۲ — انواع ۱۲ — هزل ۱۲ — غنا والحان ۱۲ — بازماند ۱۲ — چشم پوشی ۱۲

لا فخر الا بالصدیق الفاضل یعنی نیست فخر مگر بدوست فاضل ۱۲ — یعنی من تعجب میکنم از کسیکه غمگین بود ۱۲

اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اهتمام کرد بسکون و [مشتمل] درمیان چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفے از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را باسلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن [عیب] از دیگرے تحمل تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبیٰ لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیْقِکَ مُسْتَفَادُ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت

ننماید و بهائی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با
او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح (فراخی عیش ۱۲) پدید آرد و در چشم و روی حرکت و سکون
پدید آید و بر فرط خفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع
بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود ان الله کان و کل فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب (خدا تعالی ۱۲) تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
پدید آرد خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او تیقن گردد چه خفاوت
حقیقی (شادی ۱۲) در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که
دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود و چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت انیمعی از شایبه تملق (چاپلوسی ۱۲) و کدورت نفاق تجری
صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق

بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کند و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسے توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و باختلاط او راغب گردد و بموانست او مبتهج باشد اقران و اشباه
خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
ازان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة * بل فی الشدائد
یعرف الاخوان * و چون چنین بود در مصائب و نکبات تغیر

احوال واوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
بنفس ومال واظهار تفقد ومراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد
ودران انتظار التماس ایشان چه بتصریح وچه بتعریض محظور دانست
بل بفراست وکیاست بر مکنون ضمائر واندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت ودر انجاح مطالب ایشان پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت ودر اندوه وغم مساهمت
ومقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت
کند وبموافقت ومشارکت تخفیف وسلوتی یابند واگر مرتبه از
مراتب بزرگی وسیادت رسد یاران ودوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گرداند بی آنکه خود را دران رجحانی نهد یا بشائبه
منتی ملوث کند واگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان مؤانستی
احساس نماید در محافظت واستمالت او جهد زیاده کند چه
اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احترازی از مذلتی یا ارتکاب
سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود ووهنی بعهود صداقت
راه یابد ومعذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

که بعد از آن حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر
تدارک آن کنند و انچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق
بوده باشد عتابی (کینه ۱۲ / خلاف ۱۲) بلطف آمیخته تبقدیم رسانند که العتاب حیوة المودة
و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بتکلف از خود دور و محو کنند
باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل آن را
در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب
هریک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آن چیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد (مرمت ۱۲) به تشویش و خرابی
میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات ازو بود و اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا باید بود چه تاثیر کند بعد ما که
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرریکه از جفای دوستان و انقطاع مودت

ایشان منتظر بود ممنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع
امید از چیزی که آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت
تمتع گرفت و مراء هرچند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مراء قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که مراء سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحیذ خاطر (تیز کردن)
و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بممارات احد قادر آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر
بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا خجلت این اسباب

براشان مشوش گردد بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیارے ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد و اینجمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از انکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبے که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران ماهر بود دل چنان سازد که او را بجهت استبداد و ایثار انفراد دران باب منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانے که بسبب مزاحمت در جانب بعضے لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتے که باتفاق زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز حظے مستلزم خسران دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

عیب کننده صدیق ۱۲

فرمان ۱۲

کوچک ۱۲

ریختن خونها ۱۲

انفیار ۱۲

خبر مضایقه ۱۲

خرج ۱۲

مانند بردن و زدن و سوختن وغیره ۱۲

عوارات جمع عوار و عوار بالفتح عیب ۱۲ سفک بالفتح ریختن ۱۲ استبداد بنفس خود کردن کاری را بے شرکت دیگرے ۱۲

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جهلگی این انواع
قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشای افاده سرزنش
و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی
ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود
کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

شک نکند که مصدر آن علی رای تو بوده باشد یا ترا دران رضائی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد تدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بلکه اینمعنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه او دوستان بر معائب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیرے او لے بود و اگر این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتے خفی برموز بد و در میان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائیکه مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و حفادت باشد اینمعنی ایراد کرد و البته آنچه شنیده از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا با جانب او عادی چه سد پوشیده دا که حق دوست زیاده از ان بود که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

اے چشم پوشی ۱۲
فرو گذاشت ۱۲
غنا دسے ۱۲

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا درمیان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدنیه لذیذ سخنے از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبهٔ تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتے بر و عرضه دهند تا اگر مجال زیادة تجاوز یابند بجد تهای فرا یافته و در وغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسے که بناخن بنیاد دیوارهای استوار مینخراشد و سر انگشت را جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بجد رخنه یابد بکلند آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی ازان باب شیر و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون سبعی قوی بجد لعبت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانے عظیم آید یا ملکے قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک مدار کار بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد

خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام ننماید نشاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد و صداقت ایشان را از ضمائر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح در و لها جاے داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است درین معنی این ابیات سه و اعزة قد کنت دنت بحبهم ÷ و کذلک کلهم بحبی دانو ÷ کنت المفدی بینهم و لدیهم ÷ بحیوة راسی کانت الایمان ÷ فسعی الاعادی بالنمائم بیننا ÷ حتی تفرقنا فبنت و بانوا ÷ و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت تمام الف که وجود نوع بے آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

جمعے از عزیزان بودند که من بدوستی ایشان دین داشتم و ایشان نیز بدوستی من دین و اعتقاد داشتند و همچنین همه ایشان در میان ایشان فدا کرده شده بودم و نزد ایشان ۱۲ بزندگی سر سوگند ایشان بود پس سعی کردند دشمنان بسخن چینی در میان ما ۱۲ تا آنکه پراگنده شدیم پس جدا شدم و ایشان جدا شدند

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص
نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هائل تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسبابی خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام توانند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و افتقار
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق
از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بوده
این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم الله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد
یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محافظت
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن (بلندی مرتبه ۱۲)
مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل (مثلاً بادشاهان ۱۲) متنوع بود بسه نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت باکسانیکه نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در اشمات و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال مخفی و تقصیر ایشان را مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان چنانچه توانند بود که بعضی بروزگار بدرجهٔ اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاے حاجات و اظهار رغبت و نشاط در اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و وقت آنکه در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد و بجاے یا کرامتی بیشتر برسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود طلبد و

اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا

یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم

اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او

بر اسرار و عوارات و در مآکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب

باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات

برداشت ۱۲

و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت

از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که

تقدیم یافته بود و الا مادام که بمروتی ریائی و مجاملتی ظاهری

یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر

دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت

اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد

چشم پوشی ۱۲ دلیری ۱۲

و از تمادی منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه

حسد بردن ۱۲

اظهار عداوت مقتضی ازاله نعم و تعریض انتقال دول

و استدعای افکار دائم و هموم متوالی و اضاعت اموال

پیش آمدن ۱۲ ضائع کردن ۱۲

وکرامات وتحمل ضیم[۱] و ذلت وسفک[۲] دما، و دیگر انواع شرور باشد
و عمریکه در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود
هم در دنیا ضائع و منغض بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه
و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب هتاک حرم بود و
اختلاف آراء و طریق توقّی از هر صنفے احتراز از سبب آن صنف
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصے تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
ایشان قبول نکنند و مکائد یکه سگالند رواج نیابد و در اقوال و
افعال متهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تغییر و تطهیر آن

ریختن خونها ۱۲ — کوشش ۱۲ — دریده شدن پرده ۱۲ — نهایت چیزے رسنده ۱۲ — شکسته شدن ۱۲ — بیان ۱۲ — را ۱۲

واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخفاے آن شرائط احتیاط نگاهدارد چه نشر معائب دشمن مقتضے فرسودگی او بود بران و عدم تاثر ازان و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر قهر او حاصل آید و اگر[2] بر بعضے ازان او را تنبیهے کند پیش از نشر تا چون داند که بر معائب و مثالب[1] او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید درین باب تحری[2] صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفے باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت[3] ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمے حقیقے حاصل کند و در فضائلے که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال[4] ذات او و هم و هم[5] خصوم تقدیم یافته باشد و دوستے با دشمنان فرانمودن

۱ه مصائب ۱۲ [illegible] اراده [illegible] ۱۲ [illegible] واین
۲ه [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲
۳ه باشتباه [illegible] ۱۲ [illegible]

و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب فی الحال مضر بود که هم بسفاهت تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و از و پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن عنف زجر نمود و فرمود که اگر بسبب غرضی و تسهای چون ایشان آلوده کنم بارسی در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض فائده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح

اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد
و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او امنی سازد یا در چیزی که
اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال
نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
والا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد
(میانجی ۱۲)
جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او خلاصی
نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده از ین که کس ارتکاب
خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات
خویش از و مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت
و غدر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه

مکر و حیله ۱۲

در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را
باظهار نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزهائیکه مستدعی غیظ و ایذای
او بود و بر ذلیلی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سریرت او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن
بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین

مشغول باشند از روی تبرع بمدح وثنا گویند و بکرامات واصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
والتفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه (اندیشه ۱۲)
ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم نماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تانی (درنگ ۱۲) اصلاح حال یا مفارقت و ترک (دردمندی ۱۲)
مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور[ل] شمرد و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا بدان متالم و منزجر[ع] شوند که التکبر
مع المتکبر صدقة (ممنوع ۱۲) چه تواضع با این قوم موجب استهانت و
تحقیر (خواری ۱۲) بود و در اصابت[ع] خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و بمکین (عجز ۱۲) که باسر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

ل محظور — ممنوع و حرام کرده شده یعنی منع کرده شده ۱۲
ع منزجر — زجر کرده شده از باز ایستادن ۱۲
ع اصابت — براه صواب رسیدن و صواب گوی صواب روی و صواب نهادن ۱۲

اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشانرا غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه بد و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که لئیمان بدان صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال و نمط با هر کسی انچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت (خویشان و متعلقان ۱۲) بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان (شاگردان ۱۲) را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معائب (فاسد و زبون ۱۲) ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل حث (ترغیب ۱۲) کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

ط ازاحت دور کردن ۱۲ ط بلید بالفتح کند ذهن ۱۲ ط ملح بالضم وکسر لام درخواست کننده والحاح کننده وبسیار خواهنده سوال کننده ۱۲

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

ای در خرج ذات ۱۲

فصل هشتم در وصایائیکه منسوبست بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت علی بر وجهیکه در صدر کتاب کرآن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

دیباچه ۱۲

قصد و اراده ۱۲

تجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و تیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و
نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و انچه نشاید کرد باز و
مخواه و بدانکه انتقام خدا تعالے از بنده بسخط (غضب ۱۲) و عتاب نبود بلکه بتقویم
و تادیب باشد و بر تمناے حیاتے شایسته اقتصار مکن تا موتے
شایسته آن مضاف نبود حیات و ممات را شایسته مشمر
مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سوم آنکه تامل کنے که هیچ
عمل بتقصیر فوت کردهٔ یا نه و یاد کن که چه بودهٔ در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهاے عالم در معرض تغیر و
زوال ست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
زلت باز نه ایستد تکبر مایهٔ خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

لطف حق بر صاحب علم ست یقینا از شر و فساد اجتناب کن ۱۲

و در فعل خیر باستحقاق انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی
از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان
و از اخبار یکه کند بچیزیکه از ان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او
بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آی پس در فعل آر که احوال
گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که بغضب بغاوت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود ازاله حاجت
او بفردا مفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

وفعل بد باند از ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد تو اسے کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطاهای خدائیعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسے بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدے یادگیر و حفظ کن و فهم دار در هر وقتے کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منا و در هیچ وقت سستے و توانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت دران مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و ایچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب ؛

تمت

بندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرهٔ آتشکده میگویند که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مولف اخلاق ناصری از علمای زمان

و افهم حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر است متولد شده و همدران
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بو علی سیناست و در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بو علی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمهٔ بطلیموس و در علم عقائد و
کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست داما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبهٔ فضل فضلاے عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل
مفصلهٔ حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان
و قلاع ملاحده اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان ازان بادشاه ذیجاه یافته و آن بادشاه نیز

استفادهٔ اکثر امور از راے صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای
طبع فکر شعر هم مینموده از دست ے موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم ومخیل باشد ٭ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ٭
نقش دومین چشم احول باشد ٭ وله نظام بی نظام از کافرم خوانند ٭
چراغ کذب را نبود فروغی ٭ مسلمان خوانمش زیرا که نبود ٭
سزاوار دروغی جز دروغی ٭ گویند خواجه نصیر این رباعے را
بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان
بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست	از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست	بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

گویند شبے که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض
رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت سید

و در سنه شش صد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده

جدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون کردند انا لله و انا الیه راجعون

تقریظ مطبوعهٔ سابقه ۱۲۸۰ھ

پیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل و سهیم مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاهد سخن را آفرید و لفظ را تا بع معنی گردانید جل جلاله و آرایش انشا و پیرایش املا بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی بر نامش افراخت عم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت جزیلی منوط ست که انا افصح العرب و العجم ترانه لب معجز نمایش و منزلگهٔ قاب قوسین او ادنی ادنی ترین بار جایش و استحکام کاخ سخن و رونق گرامی مضامین بپرداز مدحت نبیلی مضبوط است که شموع مهر و ماه از چراغ بزم آتش چرخ خواه و شیوع دین و اسلام برهدایت اصحابش عادل گواه

علیہم اسنی[1] صلوات وازکی تحیات بعد ازین نفس سوختہ فکرہای باطل
آتش بدل افروختہ خیالات لاطائل برہزن بزم ادراک وشعور
از لباس خرد ہمہ تن عوررہ سپر کوچہ معوج بیانی انوار حسین تسلیم سہسوانی
گزارش ہنگارش می آرد وتخم مدعا درکلزمین صفحہ میکارد کہ این رسالہ ایست
غریب ومقالہ ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حال ہر عبارا
دیگر مقام حرز بازوی معرکہ آرایان رزم خاطر فریب مسند پیرایان بزم
اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
وجد می رانند شیخ وشاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان آوران[2]
بر حسن اورنگ برر ومی شکنند تیرہ سوادان از تابندہ عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخہ ممتنع الجواب ہر فقرہ حامل صد کتاب مقبول
طبع خاص وعام **اخلاق ناصری** نام کہ عالم نحریر محقق
فقید النظیر اعلم العلماء امام الفقہاء خواجہ نصیر الدین طوسے
علیہ الرحمۃ کہ نور خدا آسمانہ لحدش باد وبہار ریاض رضوان سبز مرقدش
نازم دست وبازویش را سرایم نغمہ گفتگویش را کہ سیلے ہے حروف
نمونہ تجلی طور نقطہ نقطہ ذرہ خورشید نور مضمون نوشتہ دار دازہر

[1] اسنی یعنی روشن تر ۱۲ [2] زبان آوران یعنی شاعر ۱۲

دل نیش خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصد ادا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرسے الفاظ اوج سپهر دائره از
شعلهٔ جواله طالب باج هر بت از مده آه خواستگار خراج روانی معانی
راه هر رشته دریا بند ساخته صریر قلم از هدیر کبوتر و فاخته چرب بے گفتار
روغن چراغ طور همت بجد اجوئی مفطور نصیحت حکیمانه است و کلام
عاشقانه بجمیع محاسن املا نگاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
در فن اخلاق عملی لاجواب و بیمثال ست که زبان قلم با وصف
دو زبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دار الامارة
کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رعنا را محلی بحلیه طبع
گردانیدند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز را بانجام رسانیدند
اما متن الکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفه فراست و دیباچهٔ نسخهٔ کیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

۹ ... سدو بار اول ... مرتبه ... ۱۲۳۱ ... ۱۲۵۰ ...

حارس حوزهٔ نوامیس دستگیری نارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه جردگان سخن سیماو آله بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی لحاظ
من محسود برادران هم پیشه و همکار منشی نولکشور پریس اوده اخبار
که چراغ دولت را ضیائی ست و باغ حشمت را صبائی هوا ے
اردی بهشت از چمن عنایتش نسیمے و نسیم عطر بار بهار از گلشن التفاتش
شمیمے شمیم خلق عمیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل سبے رنگ و
بوی مراد عالم چون تختهٔ یاس و یاس یوس ریان غنچه سربسته احوال
پژمرده دلان از قبول قبول او شگفته و خندان خیابان جولستان
وجولستان نشان نومیدان بهزت نسیم التفاتش رشک جنان
پژوهش احوال صاحب فضل و کمال سرو کار وا زته دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از نجاست که کتب کمیاب بلکه

تا یاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته و آیین مایهٔ گرانبها را
در من یزید بیع کس مپرسی (ارجمندی ۱۲) انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند
و خود را در آتش بغض مانند سپند سوخته قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب
بر نام بزرگ مبادی آداب آب رخ شعبهٔ بحر نیاکان قیمت گوهر
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیده زمن (اضداد ۱۲) حضرت سید ابن حسن
سلمه الله تعالی انداخته و در همکاران سربلندی شرف یافت و
ستارهٔ چمک مدعای لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح را آبی و شانی جمال کردند که تعریفش
در مقیاس قیاس نسنجد و اهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند که
توصیفش در اوکله مدرکه نگنجد همت عالی و خاطر سخن پیرا را انبساطی بشکلی
و ابستگی طرف غلط و صحیح بر گماشتند و تحقیق لفظ بعنی و لایعنی
و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچه بر جای خطا صواب نشست و سر نقص را کمال شکست

[illegible]

یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال در صحن
مطبع لکھنؤ جلوه گر کش خرامے گردید و بحلل زیبائی ہر ہفت شده
حمائل شیرازهٔ بر دوش نازک کشیده کلک ما کوتاه پہنائے سخن
مکلف ایجاز بیان ست و طوطی شیرین مقال ناطقه لال زبان
درینمقام دعا میگویم و تاریخ طبع مے جویم قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه بافضال الٰہے	بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفائے منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعهٔ
سابق بر ہمان تقطیع مناسب و خوشخط با حسن زبان و اسعد آوان در مطبع
فیض منبع مشہور نزدیک و دور منشی نولکشور بعلو ہمتی جناب معلی القاب
رائے بہادر منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنؤ بار چہارم
بماه جون ۱۹۱۳ء مطابق ماه رجب المرجب ۱۳۳۱ھ نقش پذیر انطباع
گردید بمنه و کرمه

نام کتاب	قیمت
گلستان مع فرہنگ - متوسط قلم -	۸ر
گلستان محشی متوسط قلم مرتب بالالا مع فرہنگ کاغذ حنائی و سفید	۱۲ر
گلستان محشی خرد کاغذ سفید و حنائی	۴ر
گلستان - مترجم بہ ترجمۂ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و حنائی -	۱/
گلستان - جلی قلم اور حواشی کا اردو زبان میں ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا -	۱/ر
شرح گلستان - از ملا محمد اکرم ملتانی کاغذ سفید و حنائی -	۱۰/
شرح گلستان - مسمے بہ ریاض رضوان جس کا ترجمہ بھی چھپا ہے -	۸ر ۹پ

نام کتاب	قیمت
شرح گلستان - از شیخ ولی محمد صاحب اکبرآبادی -	۸ر
شرح گلستان - بنام خیابان از شیخ آرزو معروف -	۳ر ۹پ
بہار باران - شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات	عہ
تضمین گلستان سعدی - از ہرگوپال صاحب تفتہ -	۵/
گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی رحمہ	۳ر ۹پ
بہارستان جامی - بطرز گلستان سعدی رحمہ اللہ	۴ر
خارستان - از ملا مجد الدین خوافی تحشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی	۸ر

نام کتاب	قیمت
عقد گل و تحفۂ منظوم یعنی انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح	۶ر
بوستان سعدی علیہ الرحمۃ محشے جلی قلم محررۂ خوشنویس منشی محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم	عہ
بوستان محشی متوسط قلم بمراتب بالا	۱۰ ار [illegible]
بوستان محشی ادنے قلم بمراتب بالا مع ٹیل رنگین	۸ر
بوستان محشی متوسط قلم مطبوعہ علوی	۴ر
بوستان محشی خورد بمراتب بالا	۳ر [illegible]
بوستان محشی خورد مطبوعہ فخر نظامی	۲ر [illegible]
بوستان محشی خورد مطبوعہ نظامی	۳ر [illegible]
باب چہارم و ہفتم بوستان در تواضع و فوائد خاموشی۔	۳ر

نام کتاب	قیمت
بوستان۔ اردو منظوم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا۔	۱۲ر
بہار بوستان۔ شرح بوستان از ٹیک چند بہار۔	عمر
اخلاق جلالی محشی نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف متداول کاغذ سفید گندہ	[illegible]
اخلاق محسنی بتحشیہ جدید صحیح قلمی از ملا حسین واعظ کاشفی	۸ر
مثنوی سلسبیل بروش عظمت حکیمانہ از حکیم سید حسین [illegible]	ار [illegible]
نکات احسانی۔ در تہذیب اخلاق	ار [illegible]
عطیۂ کبریٰ۔ مؤلفہ خان آرزو۔	ار

ضمیمہ نمبر ۸

جامعہ کا کتب خانہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی [illegible] ایک وقت میں [illegible] کتابیں لے سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ [illegible] پانچ کتابیں ایک [illegible] اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلبۂ ایم اے، ایل ایل بی [illegible] دو کتابیں ایک [illegible] اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ [illegible] مقررہ [illegible] کتابیں [illegible] لیا جائیگا۔ اگر اس عرصہ میں [illegible] کتاب واپس نہ کی جائے [illegible]

۵۔ بشرطیکہ موقع کتابیں ازراہ جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کیلئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں اگر گم یا خراب ہو جائیں تو [illegible] ذمہ دار [illegible] ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط